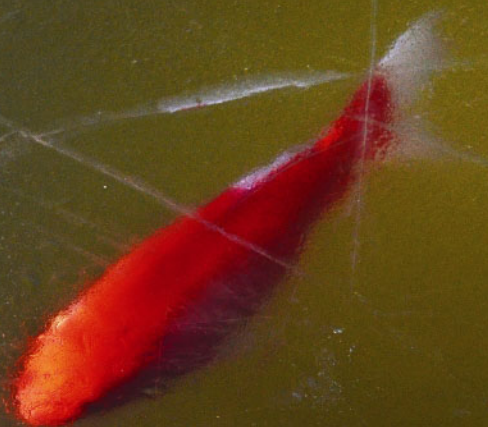


پیام مردانک

روابط عمومی مؤسسه خیریه مطولین ذهنی امیرالمؤمنین (ع) تبریز

سال یازدهم / بهار ۱۳۹۱







 «تلفزيون اذربايجان» ۱۹۹۲-۲۰۰۰

سال نو مبارک

تقویم ۱۲۹۱ خرداد

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۳۱
۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۳	۲	۱	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷

۱- در تمام روزهای خرداد ۱۳۹۱، ساعت ۱۰:۰۰ تا ۱۱:۰۰، برنامه «روزهای مبارک» از شبکه ۱ پخش می‌گردد.

تقویم ۱۳۹۱ اردیبهشت

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۳۱
۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۳	۲	۱	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷

۱- به مناسبت نوروز، در تمام روزهای اردیبهشت ۱۳۹۱، ساعت ۱۰:۰۰ تا ۱۱:۰۰، برنامه «روزهای مبارک» از شبکه ۱ پخش می‌گردد.

تقویم ۱۳۹۱ فروردین

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۳۱
۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۳	۲	۱	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷

۱- به مناسبت نوروز، در تمام روزهای فروردین ۱۳۹۱، ساعت ۱۰:۰۰ تا ۱۱:۰۰، برنامه «روزهای مبارک» از شبکه ۱ پخش می‌گردد.

روابط عمومی موسسه خیریه معلولین ذهنی امیرالمومنین (ع) سبزوار

سوره‌ها و احادیث



سوره‌ها و احادیث

روایط عمومی موسسه خیریه معلولین ذهنی امیرالمؤمنین (ع) سبزوار
نشریه شماره ۳۶، سال یازدهم، بهمن ۱۳۹۱

- ۴ سخن آغاز.....
- ۶ گزارش یک رویداد.....
- ۸ خواب مادر.....
- ۱۰ آیا ما مدرن شده ایم؟.....
- ۱۲ عربی خوبان.....
- ۱۴ بازی در روانشناسی.....
- ۱۶ کوکری فاخته موهزی شبلی.....
- ۱۷ سرگذشت زن.....
- ۱۸ بهارونه.....
- ۱۹ با مشاهیر سبزوار.....
- ۲۰ مفاصلک جویی.....
- ۲۱ داستان کوتاه.....
- ۲۲ باغچه امید مهرورزان.....
- ۲۳ شاد زی ای یار خوش سودای ما.....
- ۲۴ کنیاکوگی.....
- ۲۵ سلاشی و طول عمر را در خوردگی ها بباییم.....
- ۲۶ کدو دل.....
- ۲۷ رویداده.....

صاحب امتیاز: حمید بلوکی
مدیر مسئول: عبدالکریم شمس آبادی
ویرایش و نظارت: طرح جلد و صفحه آرایی:
عکس ها: تایپ:
نویسندگان این شماره: حمید بلوکی، سید فرید حبیبی، محمد تقی حمزه ای، دکتر ابوالقاسم رحیمی، مرتضی سلطانی، فرزانه سلیمانی، علیرضا شایگان، عبدالکریم شمس آبادی، زهره فرهد نیاد، دکتر ناصر محمدی فر، سوسن نوبافی، زهرا یحیی زاده
شمارگان: جلد ۲۵۰۰

نشانی: سبزوار - بلوار کشاورز - زمروزی سازمان انویسرانی
حیات مدیره: ۲۶۴۳۵۵۱
مدیریت مؤسسه: ۲۶۴۳۵۵۱
مرکز تلفن: ۰۹-۲۶۴۳۰۰۸-۲۶۴۳۰۰۷
Website: <http://www.mehrasa.ir>
Email: payam_mehrzaran@yahoo.com

سخن آفاق

حمید بزمی

ساخته و از مسیر اصلی خود خارج شویم. از همه مهم تر توانمندیم زیرا که قادر به دوست داشتن دیگران هستیم. دوست داشتن شما بزرگوارانی که همچون رهروان همراه یک راه پر فراز و نشیب با ما بودید. دوست داشتن همه ی کسانی که به خدمت ما نیازمند بودند. دوست داشتن همکاران خوب خود که زحماتشان و نتیجه ی کارشان آسایش مددجویان ماست و باز مهم تر از همه دوست داشتن دختران عزیزمان که آن ها را مانند فرزندان خود بزرگ و گرمای می داریم.

توانمندیم زیرا از انجام کارهای سخت نمی هراسیم و با پشت گرمی به وجود شما عزیزان سعی کردیم مشکلات را حل کنیم. توانمندیم زیرا شکست های کوچک را مقدمه ی پیروزی های بزرگ می دانستیم و به تجربه هم نایت کردیم که در پس این شکست های به ظاهر کوچک و با بدست آوردن پیروزی های خوب چه لذتی و چه شوقی نهفته است و این خود در ادامه ی راه مصمم تر و استوارترمان می کرد. توانمندیم زیرا هرگز یاس و نا امید ی را به خود راه ندادیم و نگذاشتیم دیو یاس ما را چنان سازد که برنامه ی خود را فدای مصلحت

یک سال دیگر هم از افتتاح مؤسسه خیریه معلولین ذهنی امیرالمؤمنین(ع) سبزوار گذشت و ما اکنون یازدهمین سالگرد این روز به یادماندنی را جشن می گیریم. تقویم را که نگاه کنید پر است از مناسبت هایی که گاهن نشان از هزاران سال پیش دارد و گاه نشان از مناسبت هایی که چند سال بیشتر از عمرشان نمی گذرد، تقویم یادآور خوبی است، تقویم ها در ظاهر پر از برگه های سفید و یا عکس های هنری زیبا هستند ولی باطن آنها پر از یادها و خاطرات رنگارنگ است، اگر چشم های خود را چند لحظه ای ببندیم و در دنیای خاطرات سفری هرچند کوتاه نمائیم، لحظه های خوش و ناخوش فراوانی را می بینیم که در این سال ها در این مؤسسه اتفاق افتاده است.

از همان ابتدا می دانستیم که می توانیم این کار را به سرانجام برسانیم زیرا در خود احساس عجیب توانندمی می کردیم دلایل آن هم فراوان بود.

می دانستیم توانمندیم زیرا برای راحتی و آسایش و توانبخشی کسانی برنامه ریزی کرده بودیم که جزو درماندگان این سرزمین بودند و هنگامی که هدف خدمت به خلق خداست حمایت همه جاتبه خداوند نیز شامل شما می شود. توانمندیم زیرا در این رهگذر از حمایت خانواده های خوب و مهربانی چون شما مردم عزیز، خیر و نیکوکار بهره مندیم، شما که در سراسر سال های خاطره انگیز گذشته وجودتان را در کنار خود احساس کرده ایم و اگر این حمایت و یاری شما نبود صمیمانه عرض کنم که ما الآن چیزی نبودیم.

توانمندیم زیرا برای رسیدن به مقصود برنامه ریزی نموده و پستی و بلندی های پیش رو را سنجیده و در مسیر رسیدن به قلعه موفقیت این راه سخت را هموار کرده ایم.



سر سبزی امروز مدیون همت شماست...

خود ساختید.

عاشقانی دور از ریه اسطوره هایی که با هدیه عشق، تمامی وجودتان را در اختیار دردمندان گذاشتید. این مؤسسه اکنون مجید عاشقان است، در سالروز تولدش گرد هم آمدیم تا بشیم رقص سماع عاشقانه ی دخترانش را با پایهای بی رقصشان و بشنویم لالایی کودکان گنگ را با زبان بی زبانی شان که چه خوش می رقصند و می خوانند. امروز طراوت میهمان دل های ما شده، امروز از آسمان عطوفت می بارد. امروز زمین آسایشگاه آسمانی شده و امروز روزی است که حضور خدا را در همین نزدیکی حس می کنیم.

در پایان ضمن تشکر مجدد از شما در طول این سال ها و در این مؤسسه دوباره یادآوری می نمایم که ما سفرمان را آغاز کردیم با باور قوی خداوندی که اگر همراهمان نباشد ما را یک نفس هم سودی نیست و به پشتیبانی شما عزیزان مفتخریم و همگی می دانیم که اگر هر کدامان رنج رسیدن برسیم، به خدا خواهیم رسید و وجودمان به نور و باور خدا روشن می شود. مولانا شدن سخت، اما شدنی است.

این را من می دانم و شما می دانید و همه می دانیم که داشته ها به درمان نمی خورد، ما

یاد به معرفت برسیم، این شعار نیست، شدنی است و باید که خواست، خداوند می گوید شما در خانه ی مرا به صدا درآورید من در را می گشایم، اما گاهی به خاطر کوری دلمان و سنگینی خودگامی و منیت ها گویم و اصلاحی نمی بینم. باید که سابه‌ها را رها کنیم و بیش از پیش به باری مرحومان جامعه برداشته و شکوفه‌های مهربانی را به آنها هدیه کنیم.

زندگی کلیه مددجویان ضروری است مشغول می گردند، تا آنها هم دریابند که خانواده ی بزرگ ساکن آسایشگاه باید مانند خانواده های عادی بویا و پیش رونده باشد و بسیاری باورهای دیگر که باید بیایی و از نزدیک آن را با احساس و عمق وجود خود درک نمایی و بالاخره باید باور کنیم که در داخل آسایشگاه زندگی واقعی جاریست و در جایی که زندگی جاری است، عشق هست، مهربانی هست، انبکزه هست، سعادت هست، و امید و صفا و صمیمیت و صداقت، صدافتی که مددجویان ما را ممتاز نموده، صدافتی که از ابتدای زندگی با آنان همراه بوده و در گذر زمان به الاش ها و دروغ های روزگار الوده نگردیده است. صدافتی که باعث می گردد که اگر چیزی به خدای بزرگ برای دیگران بخواهند و دعا نمایند، به اجابت نزدیک تر می شود و گاه و بیگاه شادی کسانی را می بینیم که نیا خود را پس از دعای بچه‌ها ما پرآورده می بینند.

اما عزیزان خانم ها و آقایان صمیمانه و از ته قلب می گویم: هرآنچه دراین مؤسسه

می بینید از برکت حضور شما و امثال شما بوده که دست ما را صمیمانه فشرده و به یاریمان آمده اید.

شما بودید که در این مزرعه ی عشق، بسنذر

نیوکاری پاشیدید، تا امروز در بهار دل ها گل معنویتش شکفته شود. سرسبزی امروز مدیون همت شماست که شادای های خود را بر کوبیر نیازهای این مددجویان ارزانی داشتید. شما که رنگ وازه های زندگی را در گوش بسیاری به صدا درآوردید. شما که با کام نهادن در اینجا عشق و زندگی را به ساکنان آن هدیه نموده و شادمانی را میهمان سفره آن ها کردید و عاطفه را رسرمنده ی

تلاش ما در این است که نشاط و شادی در این تکه مقدس از خاک خدا باعث حرکت و امید برای مددجویان باشد در این رهگذر و به جهت آن که چیزی برای مددجویان کم گذاشته نشود برنامه های متنوعی برای آن ها فراهم می گردد. به عنوان مثال باید بگویم که آنها هر سال به مدت سه روز به مشهد مقدس رفته و ضمن زیارت امام رضا از سایر اماکن سیاحتی و گردشگری این شهر نیز استفاده می کنند. در فصولی که می توان از طبیعت استفاده بیشتری نمود به این مکان ها نیز برده می شوند. بعضی از آن ها درست مانند بچه های معمولی به کلاس های آموزشی خارج از آسایشگاه رفته و حرفه ای را آموزش می بینند. باور کنید صحابا که لباس‌های فرم مدرسه را به تن کرده و کوله‌های خود را به پشت انداخته و منتظر

سرویس مدرسه شان هستند اهالی آسایشگاه صحنه بسیار زیبایی را مشاهده می کنند که این دختران حتی در خواب شبشان هم نمی دیده اند. بسیاری از آنها هم در آسایشگاه در کلاس های آموزش هنری از قبیل سررهمه دوزی، عروسک

سازی، پولک دوزی، نقاشی، بافت گلیم و ... حرفه های دیگری که برای پر کردن اوقات فراغت آنان توسط مربیان مخصوص برنامه‌ریزی شده شرکت می نمایند.

عده ای دیگر به کارهایی که مورد علاقه‌شان است و انجام آن برای ادامه ی

گزارش یک رویداد

فرزاد سلیمی



فاصله‌ها و عقب ماندگان ذهنی، افرادی هستند که از نظر فعالیت های ذهنی، نسبت به همسالان خود نارسایی دارند و عقب مانده اند. در نتیجه از نظر توانایی یادگیری، سازگاری با محیط، بهره برداری از تجربیات، درک مفاهیم، قضاوت و استدلال صحیح، به درجات مختلف محرومند. آنها به دو گروه آموزش پذیر با بهره هوشی ۷۰-۵۰ و تربیت پذیر با بهره هوشی ۵۰-۲۵ تقسیم می شوند گروه سوم که بهره ی هوشی کمتر از ۲۵ دارند حمایت پذیر نامیده می شوند گروه تربیت پذیر به لحاظ عاطفی وضع بسیار منفتری دارند. در هنگام طلب کردن چیزی میزبان و مطیع هستند. لیکن در مقابل مخالفت های دیگران عصبانیت شدید از خود بروز می دهند و توانایی ذهنی آنان در هر سنی که باشند در حد توانایی ذهنی کودکان ۶-۷ ساله باقی می ماند و این گروه اکثریت دختران ساکن در این خانه سبز را تشکیل می دهند.

خسته از این انتظار بیهوده از این خاطرات بیرنگ و فراموش شده.

اما... اما تو گفتی صدايت كنند تا باسخ شان دهی. صدايت می كنند در این تاریكى های شب كه رها شوند از این داشتگی و بی تابی.

آنها را ببر آنجا كه غمی نیست آنجا كه درد و رنجی نیست.

تو می توانی پایان بدهی به این شب های جدایی و فراغ. تمام کنی این لحظه های معتمد بی حوصلگی و بی تابی را.

روزی بزنی كتاب سرنوشت شان را و آنها را ببري به آخر داستان زندگی.

داستانهای واقعی حکم پلی را دارند كه انسانهای توانا و ناتوان را به يكديگر پیوند می دهند و به همین دلیل داستان واقعی زندگی معمومه حكایت جالبی بود در فیلم ناهیه و رهایم كن، در این قصه فراموش شدگان، هرگز فراموش نمی شوند. برای او كه دلش از این همه نا آوری گرفته بود، ترمی دیگر در خلوت دلش شنیده شد.

در این داستانی كه نامش را عشق گذاشتند، ترازوی رفتن و ماندن او برای چندمین بار تکرار شد و او باور كرد كه ماندگارترین است.

آقای گزارشگران! بدون تو و نگاهت، بدون

طاقت شنیدنش را داشته باشی، با از كدامین قطرات اشكشان بگویند كه به خاطر نیامدن تو به كاترژان، پشت ابرهای تهنای دلشان شروع به ریختن كردند و تو بی خیال، مثل همیشه به آسمان نگاه كردی و از باریدن اشكهایشان گله كردی.

چتر بیوفایی هایت را باز كن تا نبینی كه او پشت ابرها برای دیدنت اشك میریزد.

نمی دانم ساحل این دریای متلاطم كجاست؟

فقط می دانم آنها از این همه تقلای بی فایده خسته اند.



شماره
۳۶

پیاور

۹۱

داستان واقعی زندگی معصومه حکایت جالبی بود



اواز سنجاقک ها را بشنوند.

این بار هم تو را می یابند در هیاهوی یک التیهاب ناب که صداقت را معنی می کند. تو را آغاز می کنند به روی سطرهای

کدام تا صبح چند تا ستاره می شمردند؟ و گذر ثانیه ها را با کدام ساعت نگه می دارند؟ در این خانه همیشه شب است. نمی دانم کجای سردرگمی خوابانشان مانده اند که هر چه دستپايشان را بالا می برند کمتر به خورشید می رسند. کاش به هم می گفتند: حجم بودنمان را با عاقله های بلند در آمیزیم و خوابهای حباب آب را با

سپید تا برگ های دفتر زندگی شان آرام آرام از روح شعرهایت لبریز شود.

باز می گردند به آغاز به ابتدای نگاه های تو

به اوج احساس های بی نشان دوست داشتن، روزی برای رهایی از تکرار است، و روزی برای رسیدن به اوج جاودانگی باورها ...

چشمهایمان بیوشانیم، اری در این خانه کسی دیگری را پاور ندارد. هر کدام در ذهن خود می گویند: کاش آفتاب را بیاورند

که آسمان اتاقم را بخواهند، از اسطوره های می گویند که روی پشت بام خورشید خانه دارند. کاش همه سورا می فهمیدند. اما بالاخره نور ستاره ها آنها را به گذرگاه شادی ها برد تا بی وزنی

تو و بودنت، مرهمی برای دل ناشکیبای او پیدا نخواهد شد.

در این داستان چند نفر او را صدا کردند، نگاهی در چشم جاری کردند و او به دنبال همان خاطره هاست، روزهایی بهتر. کاش او را همه می دیدند از پس آن همه رنج همیشه با خودش می گویند: کاش ای کاش، دلشان با من بود.

در میان این رفت و آمد، برف دلش آب شد و زمستان را پشت سر گذاشت، صدای چغله بهاری را شنید شکوفه زد و سبز شد. در اندیشه طلوع دیگر بار خورشید، طعم ترد بهار را چشید و با نم نم باران می خواند ترانه بهار را و



بدان که دوباره چشم به راه شنیدن صدای اواز بهاری توست و تو با او بخوان قفاست و صداقت فصل ها را که همیشه با او همراهند. این حکایت بدین گونه است که در سرزمین بیگانه ای که در آن هر نگاه و لبخند زندانی است، لبخند و نگاهی آشنا پیدا می شود. در خانه ای که همه روی حسرت بغض های شکسته شان راه می روند و گوشه ای از آرزوهایشان را با شعرهایشان نقاشی می کنند، هنوز خستگی ناپسندی دستپايشان روی بی کسی «نمی دانم» ها خط می خورد و کسی به فکر دل کوچک دیگری نیست. هر



خواب مسافر

حمید بنوری

یادم می آید زمانی که کلاس ششم ابتدایی بودم با خط نستعلیق زیبایی روی مقوای نصب شده بر دیوار مدرسه شعر معروف سعدی را هر روز می دیدم .

**بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار**

درد به روان پاک آقای محسنی مدیر وقت دبستان امیرکبیر که از همان روزهای اول زندگی درس مهربانی و محبت و انسانیت را به ما می داد و سال ها بعد در اولین روز کار در آموزش و پرورش با سرمدی آشنا شدم که چیزهای زیادی از او آموختم، صبر و متانت، درست کاری و امانت از مکارم اخلاق او بود. مدت ها گذشت و چندین سال از افتتاح آسایشگاه گذشته بود که یک روز در پیاده رو خیابان قائم با او روبرو شدم . پس از سلام و احوال پرسی گفتم: دیشب تو را در خواب دیدم که مرا از یک گرفتاری شدید نجات دادی. این حرف او را جدی نگرفتم و حتی از شما چه پنهان که منعی آن را نیز نفهمیدم و اصلاً نتوانستم خودم را در مقام یک نجات دهنده تصور کنم . اما این عزیز از آنجا به بعد جزو یاران باوفای مددجویان آسایشگاه گردید.

اما حالا، مدتی است که دیگر دختر عزیزمان پونه در میان ما نیست، شما عزیزان در سخن آغاز شماره قبیل و همچنین در اخبار و رویدادهای آن این خیر ناگوار را خواندید. دوستاران آسایشگاه هم از فوت این مددجویی مهربان و قدیمی ناراحت شدند. خنده های همیشگی و آرامش و رضایتی که در این عزیز دیده می شد هر بازیدگیندگی ای را تحت تأثیر قرار می داد. به همین علت دوستان زیادی در بین مردم سیوزار داشت، که حتی بسیاری از آنها را ما هم نمی شناختیم.

به واقع ای که برای یکی از بانوان عضو

انجمن بانوان نیکوکار آسایشگاه اتفاق افتاده توجه نمائید تا برای بسیاری از آنچه در موارد بالا سوآلی در ذهن شماست جواب پیدا شود.

علیرضا بچه خوب و سر به راهی که روی پاهای خودش بزرگ شده و زندگی کرده بود. عشق شدیدی به رانندگی داشت حتی گواهینامه پایه یک را هم گرفته بود. ابتدا با اجاره ی یک مغازه شغل طلا فروشی را انتخاب کرده و روزها با توکل بر خدا سرکار رفته و مشغول می شد.

تنها همدم او یک جفت مرغ عشق سبز و آبی بودند که در داخل قفسی که از دیوار مغازه آویزان بود زندگی می کردند. علاوه بر آن علیرضا هر از چند گاه به میان بچه های آسایشگاه رفته و برای آنها هدایای کوچک پولویی که باعث دلگرمی و شور آنها می شد می برد. او علاقه ی شدیدی به پونه داشت و هر باز حتما به دیدار او رفته و مدتی را به دلجویی و ملاحظت با او می گذرانند. این دختر خوشرو که هیچ وقت خنده از لبهایش جدا نمی شد. بطور عجیبی در دل او جای باز کرده و او را تحت تأثیر قرار داده بود.

چند وقتی بود که دیگر پونه مریض شده و

آن شادابی قبل را نداشت، علیرضا هم بیشتر به آسایشگاه می آمد اما دیگر پونه روی تخت بستری شده و نمی توانست همانند قبل با علیرضا در داخل باغ پیاده روی نماید. غم سنگینی بر دل علیرضا سایه انداخته بود. به مغازه که می رفت چشم به مرغ های عشق دوخته و تب و تاب این دو مرغ عشق در داخل قفس او را به این فکر می انداخت که باید از این کار رهایی پیدا کند. حال عجیبی داشت نه کاری برای پونه می توانست انجام دهد، زیرا عمر این گونه مددجویان کوتاه است و زمانی که پیمانه ی عمر آنها رو به پر شدن است به سرعت توان خود را از دست می دهند. نه می توانست مانند قبل به کار خود بپردازد. دلش به کار نمی رفت، چند روزی را تعطیل کرد و به مغازه نرفت، اما این جور که نمی شد. بالاخره تصمیم خود را گرفت باید طلا فروشی را رها کند تا دیگر مجبور نباشد از پشت ترده های آن مردم را در آن طرف ببیند که آزاد و رها به این طرف و آن طرف می روند. احساس می کرد که طلا فروشی برای او و مرغان عشقش یک زندان شده است.

شب که به خانه رفت موضوع را با مادرش در میان گذاشت، اما مخالفت صریح مادر و



پونه داه می زه که به علیرضا بگو..... بگه یا علی کمک کن

خواهش های او برای تغییر این تصمیم شروع شد.

علیرضا درمانده شده بود. او طرفی نمیخواست مادرش را ناراحت کند و از طرف دیگر خود را فرد دربنده می دید که در زندان طلا فروشی اسیر مانده است. چند روزی گذشت و علیرضا روز بروز عصبی تر و بی‌اشتهاتر شده بود و مادر که این موارد را زودتر از بقیه احساس می کند تغییرات روحیه علیرضای شاد و خندان را دید و بالاخره او را صدا زد و با این تغییر شغل موافقت کرد، ولی از علیرضا قول گرفت که هر روز چند نوبت با او تماس داشته باشد. علیرضا هم بلافاصله به مغازه رفت و همان اول قفس مرغان عشقی که بسیار دوست می داشت را از دیوار کنده و به آسایشگاه برده و به بچه های آنجا هدیه نمود و برای آخرین بار هم از پونه عیادت کرد. هنگام جدا شدن از پونه او به زحمت فقط دست خود را تکان داد و انگار می خواست چیزی بگوید علیرضا گوشش را به دهان پونه چسباند و صدای خداحافظی ضعیفی از او شنید. پونه دختر بسیار ساکنی بود که حتی بسیاری فکر می کردند او حرف زدن بلد نیست، ولی با هر که بسیار دوست شده بود گاهی یکی دو کلمه ساده صحبت می کرد. خلاصه علیرضا وسایل مغازه را فروخت و پول آن را تبدیل به یک دستگاه کامیون کرد. چرا که او عاشق رفتن بود و از ماندن گریزان. چند روزی بیشتر از رفتن علیرضا نگذشته بود که پونه هم ما را تنها گذاشت و رفت. رفتنی بسیار حزن انگیز که البته خواست خدا بود.

اما در آن شب سرد پاییزی عقربه های ساعت روبروی مادر علیرضا چنان به آهستگی حرکت می کردند که انگار قرار است تا صبح

فردا یکسال طول بکشد، شب پایان ناپذیر به نظر می آمد، خواب از چشم زن تنها بریده بود، تنها صدای تیک تیک ساعت و غل غل سماور که کنار او داشت می جوشید شنیده می شد. آرزو داشت که الان علیرضا از راه برسد و چای داغ مادرش را نوش جان کند. حتی صدای عبور و مرور ماشین ها و افراد که گاهی از پشت پنجره شنیده می شد مدت ها بود که قطع شده بود. سکوت وهم انگیزی بود از بس دعا و قرآن خوانده بود دهانش خشک شده بود. استکان چایی ریخت و آن را سر کشید چای بود اما سوزنی را در دهان خود احساس نکرد.

علیرضا هر روز چندین بار با او تماس می گرفت اما امروز، هیچ خبری نبود تلفن علیرضا یا خاموش بود یا جواب نداد یا در دسترس نبود. مادر مهربان حق داشت که نگران باشد یک بار دیگر به ساعت نگاه کرد ساعت دو بعد از نیمه شب بود و بالاخره پلکهایش سنگین شد و به آرامی سرش بر روی میز کوچک جلوش که روی

آن قرآن و عینکش را گذاشته بود خم شد و آرام به خواب رفت اما بعد از چند لحظه سرآسیمه از خواب پرید. او خواب پونه را دیده بود که با صدای بلند با او حرف می زد، تعجب کرده بود که پونه وقتی زنده بود حرف نمی زد و فقط می خندید، حالا که او مرده چطور

می تواند به این خوبی صحبت کند. پونه داد می زد که به علیرضا بگو اسم خودش صدا بزنه بگو که بگه یا علی کمک کن. بلافاصله تلفن را برداشت و دوباره شماره علیرضا را گرفت اما بازهم همان جواب لنتنی «امکان برقراری ارتباط با مخاطب مورد نظر شما مقدور نمی باشد» دیگر گریه اماتش نداد هرچند تا حالا خود را نگه داشته و اشک نریخته بود اما به یک پاره بغضش ترکیب و با صدای بلند گریست و علیرضای خودش را از خدا طلب کرد. گریه او

را تسکین داد و فشار بی خوابی باعث شد که کمی بخوابد. ولی باز هم بیدار شد وضو گرفته تا صبح نماز خواند و به فکر خوابی بود که دیده بود.

شب سرد پاییزی و مادری تنها در خانه، نمی دانست چه باید بکند و از چه کسی کمک بخواهد. از سر شب هر چه با علیرضا پسرش تماس گرفته بود هیچ جوابی نمی شنید. به همه ی دوستان و آشنایانی که گمان می کرد از علیرضا خبری ندارند نیز زنگ زده بود، ولی دروغ از یک خبر، همه ی آنها سعی می کردند او را دلداری داده و دعوت به صبر نمایند، دل شوره ی عجیبی را تجربه می کرد، او یک زن با خدا بود و تا کنون در مقابل این تجربه ها به دعا توسل می کرد و همه ی کارها را به خدا واگذار می کرد ولی این بار نگران فرزندش بود، فرزندی که الان در راه دور بود و معلوم نبود در این شب سرد در کیجا مانده است. علیرضا را خیلی دوست داشت، از همه ی بچه های

دیگرش عزیز تر بود، علیرضا هم برای مادرش جانش در می رفت اصلا نمی گذاشت که مادرش اینقدر از او بی خبر بماند، پس چی شده بود؟

ساعت ۶ صبح بود که تلفن زنگ زد سرآسیمه از جا پرید هنوز آفتاب زده بود. خودش را به سرعت به تلفن رساند علیرضا بود. فقط پادش آمد که بگوید «مادر تو که مرا کشتی» ولی علیرضا مفصل گفت که چه شده اما فقط این جمله به یاد مادر ماند که علیرضا گفت: «پونه مرا نجات داد، پونه مرا نجات داد، به من گفت بگو یا علی کمک کن، تا گفتم کامیون به کنترل من درآمد و گرنه به ته دره رفته بودم»

پونه دختر بسیار ساکنی بود که حتی بسیاری فکر می کردند او حرف زدن بلد نیست، ولی با هر که بسیار دوست شده بود گاهی یکی دو کلمه ساده صحبت می کرد.

آیا ما مدرن شده ایم!؟؟

مهرنا خاکیان

مدرنیته:

اگر به پیام های بی در پی رسانه های همگانی توجه کنیم در می یابیم که دنیای امروزی ما به گونه ای چشم گیر در حال تغییر است. همه ای ما احساس می کنیم گذشته به سرعت ناپدید می شود و بشر به دورانی کاملاً جدید گام می نهد. اندیشمندان بسیاری نوید دهندگان جهان جدیدند و بر این باورند که

اندیشه های کهنه و بی اعتبار شده ای که جهان زیست ما را بسیار آشفته و خطرناک کرده رو به اضحلال است و اندیشه های نو و درخشان، عالمی دیگر و از نو آدمی خواهند ساخت.

برخی نیز پیام اوران نیستی و نابودی اند. نگرش آنان این هشدار را فریاد می زند که «کجا بوده ایم و به کجا می رویم». اینان با نگرشی مثبت به دنیای قدیم و گذشته و ارزش های آن نظیر تعهد نسبت به خانواده، روح اجتماعی، فضائل اخلاقی و... دنیای کنونی را پر آشوب و تهی از فضیلت می پندارند و احساس ناخوشایندی نسبت به تغییرات دنیای امروزی دارند.

در رسانه های همگانی از رادیو و تلویزیون گرفته تا روزنامه ها و اینترنت به مفاهیمی همچون سنت، مدرنیته، تجدید، مدرنیزاسیون، پسا مدرن و... برمی خوریم و چنان که ذکر گردید برخی این مفاهیم را مثبت و عدای نیز آن ها را منفی ارزیابی می کنند. اغلب نیز دیده می شود که افراد این مفاهیم را به جای یکدیگر به کار می برند و درک نادرستی از آن ها دارند.

نخست باید متذکر شد که بستگی به این که از چه چشم انداز و دیدگاهی به مدرنیته نگاه کنیم تعریف ما از مدرنیته متفاوت می باشد. اگر از دیدگاه جامعه شناسی نگاه کنیم، مدرنیته



همان مدرنیزاسیون است یعنی زندگی شهرنشینی و زندگی صنعتی، طبقات جدید، جامعه مدنی و فرد گرایی و از این قبیل. اگر از نظر فلاسفه سیاسی به مدرنیته بنگریم در این صورت به معنی مردم سالاری و به معنی حکومت قانون و به معنی شهروندی است. از نظر فلاسفه هم به طور کلی مقصود ظهور انسان جدید است و به معنی اراده و تسلط بر طبیعت و فرمانروایی سوژه و خرد گرایی است.

مدرنیته و مدرنیزاسیون مفاهیمی هستند که از چهار قرن پیش و از دوران نوزایش^۱ در غرب پیدا شده اند و هر دو همزمان جلو رفته اند. این مفاهیم در غرب درون زا بوده اند به این معنا که مدرنیته از درون جوامع غربی سربرآوردده و رشد و گسترش پیدا کرده است.

مدرنیته یک نوسازی مداوم به معنای شروع دورانی تازه است. برای فهم و درک این موضوع باید به ریشه دو کلمه مدرن و مدرنیته باز گردیم. مدرن مشتق از کلمه لاتینی MODUS به معنای مقیاس، توازن و تعادل است. پس مدرن بودن به معنای نو و تازه بودن است ولی با در نظر گرفتن مقیاس زمان به معنی هم عصر بودن و آگاهی و تعادل داشتن نسبت به زمانه خویش. بنابراین سه مسئله در

مفهوم کلی مدرنیته یکی مسئله زمان (هم عصر بودن) مسئله نو و تازه بودن و مسئله تعادل و توازن است.

واژه «مدرنیته» به گونه ای از مناسبات جمعی و زیست اجتماعی اشاره دارد که با مقولاتی چون صنعتی شدن، سکولاریزاسیون، بوروکراسی و شهرنشینی در پیوند است و با این شاخص ها می توان جامعه سنتی را از جامعه مدرن بازشناخت. این معنا، معنایی از مدرنیته است که از سوی جامعه شناسان بزرگ قرن نوزدهم و بیستم، همچون دورکیم، ماکس وبر، مارکس، توینسن و زمیل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و هم اکنون نیز مورد بحث و گفت و گوست. بنابراین بحث از سنت و مدرنیته، بحث در مورد دو گونه حیات اجتماعی است که هر کدام مبانی فلسفی و پیامدهای انسانی ویژه ای دارد.

می توان گفت که مدرنیته اصولی است که فلسفه تازه ای از زندگی ایجاد کرده است و مدرنیزاسیون سیاست هایی است که آن اصول را به عرصه عمل در می آورد.

مدرنیته اغلب در مقابل سنت در نظر گرفته می شود و نشان دهنده جدایی از سنت است اگر سنت به گذشته می نگرند مدرنیته ظاهراً نگاهش را به آینده دوخته است. انسان دوران پیشامدرن به زندگی در آن دوران قانع بود و نظام عالم را عادلانه می دانست اما انسان مدرن می خواهد هم در عالم و هم در اجتماع و هم در خود تغییر ایجاد کند.

فرهنگ مدرن بیشتر با واژه هایی نظیر پیشرفت، توسعه، رهایی، آزادی، رشد، انباشت سرمایه، روشن گری و بهبود همراه است. این واژه ها این نگرش و این معنا را برمی انگیزند که فرهنگ مدرن از خوشبینی به توانایی بشر

^۱: رنسانس

مدرسه یک نوازی مدارس به معنای شروع دورانی تازه است

برای حل مشکلات به طور دسته جمعی، درمان درد و رنج بشری و غنی سازی زندگی اجتماعی برخوردار است.

از ویژگی های دیگر مدرنیته نگرشی است که به انسان می شود. می توان گفت که دوران مدرن در قیاس با دوران پیشا مدرن، دوران توجه به انسان است. این که اصل انسان است و انسان است که اگر اراده کند می تواند هر نوع تسلطی بر طبیعت داشته باشد. اما در دوران پیشامدرن، این طبیعت (یا مذهب و...) بود که بر انسان مسلط بود. فرهنگ مدرن این رهاورد را در بر داشت که باید محوریت با انسان باشد طبیعت برای انسان است نه انسان برای طبیعت. قانون، دین و مذهب و آداب و رسوم و دولت و حکومت باید در خدمت انسان باشد نه این که انسان در خدمت آن ها.

انسان دوران مدرن به عقل اعتقاد تام دارد به این معنی که خرد کلّی ترین و عینی ترین مسند واقعیت است. و این اعتقاد که تمامی تغییر و دگرگونی های اجتماعی می بایستی بر مبنای فعالیت عقلی صورت پذیرد. در حقیقت عقل انسان مدرن به دو صورت تجلی می یابد. نخست عقل ابزاری به معنای تسلط انسان بر طبیعت از طریق به کار گیری علم و تکنولوژی. و دیگر، عقل انتقادی به معنای تأکید بر سوژه خودمختار که شناسنده خود و جهان است و بر آزادی های فردی خود تکیه دارد. مدرنیته را می توان به عنوان فرایند گذار از جهان کیهان محور (در دوره یونان باستان) و خدا محور (در جهان مسیحیت و قرون وسطی) به جهان عقل محور و فرد محور دانست.

سنت، ایرانی، مدرنیته :

سنت عبارت است از تمام آن ارزش ها، نهادها، ساختارها و لقی اندیشه و زیستی که ایرانی تا حدود قرن نوزدهم میلادی در آن به

سر می برده است. ما در تاریخ ایران تا قرن نوزدهم شاهد گسست هایی در فرایند تاریخی خود از جهت نگاه به عالم و آدم نبوده ایم و اگر تغییراتی بوده، بیش از آن که نشانه گسست باشد، نشانه نوعی تحول استمراری است. اما از آن زمان به بعد، به دلیل برخورد و تماس با پارادایم جدید غرب، دچار نوعی گسست معرفت شناسی شده ایم و در نتیجه مسأله سنت و مدرنیته از موضوعات اساسی متفکران جدید ایرانی شد.

هدف های ایرانیان در دوره های مختلف برای رسیدن به مدرنیته (تجدد) در سده ی اخیر متفاوت بوده است. در ابتدای کار روشنفکران و همه دنبال قانون و قانون اساسی بودند زیرا در اولین مرحله ای که خواستند به پیشرفت برسند دیدند که آن چه مانع آنان است استبداد است. بنابراین فکر کردند قانون می تواند برابری و عدالت ایجاد کند و جلو استبداد بایستد. در مرحله بعد، به دنبال مشروطه رفتند

زیرا قانون به شرطی عملی می شد که حکومتی در کار باشد بنابراین به سراغ حکومتی که بعدها اسمش را مشروطه گذاشتند، رفتند. در مرحله بعد به سراغ آموزش رفتند زیرا متوجه شدند که جلو استبداد گرفته شده اما برای پیشرفت چیزهای دیگری هم لازم است و آن آموزش بود و دارالفنون و مدرسه سیاسی و

خاست تغییر است و بیشتر درباره کشورهای جهان سوم به کار می رود چرا که مدرنیته در این کشورها درون را مانند غرب نبوده است.

مدرسه حقوق درست کردند. و بعد که دیدند این ها کافی نیست سازمان های اداری و نهادهای اداری و اجتماعی درست کردند...

جان کلام مدرنیته دو وجه اصلی دارد: یکی وجه ابزاری و تکنولوژیک آن است و دیگری وجه انتقادی آن. مهم ترین وجه مدرنیسم همین وجه انتقادی آن است که غرب از طریق آن خود را نقد می کند و رو به پیشرفت می رود. درست برخلاف آن چه غرب از مدرنیته می گیرد ما وجه ابزاری آن را گرفته ایم و با وجه انتقادی آن کاری نداریم.

یکی از اندیشمندان ایران آن است که ما ایرانیان سعی کرده ایم زاد مدرن باشیم بدون آن که حقیقتاً مدرن باشیم. یعنی این که بیشتر مد را گرفته ایم تا مدرنیته را و این موجب شده

است بدون آن که سعی کنیم به عمق مسائل بپردازیم به سطح مباحث اکتفا کرده ایم.

در پایان ایسن سؤال همچنان مطرح می شود که آیا ما مدرن شده ایم؟! و پایان بخش این جستار این کلام گانندی که می گویند: «هن دلم می خواهد که پنجره های خانه ام را بر روی هر فرهنگی باز کنم و این فرهنگ ها همچون بادی بوزند و از خانه من عبور کنند و شاید هوای خانه مرا هم عوض کنند اما دلم نمی خواهد که هیچ بادی بیاید و خانه مرا از جای بکند.»

رامین جهانبگو

عروسی خوبان

سید برقی

پروانه و مادرش اعظم خاتم مدتی بود که با یک ماشین شیک و آخرین مدل گاهی به آسایشگاهی می‌آمدند و سری به بچه‌ها زده و هدایای بین آنها تقسیم می‌کردند. اعظم خاتم دوران سختی را گذرانده بود و با شوهر خدایاپزشش از ناداری به ثروت بسیاری رسیده بودند، اما این ثروت بی حد و حساب به شوهرش وفا نکرده و چند سال پیش، او و تنها دخترش را تنها گذاشت و رفت.

پروانه از زمانی که خود را شناخته بود در ناز و نعمت بزرگ شده و دختر خوبی بود. اصرار او بود اعظم خاتم هر چند وقت یک بار با آن وزن سنگینش به بچه‌ها سر می‌زد و هن کنان یا به پای پروانه دختر پرشوری که وقتی به بچه‌ها می‌رسید سر از پا نمی‌شناخت راه می‌رفت. کم‌کم همه ی بچه‌ها هم به این رفت و آمدها عادت کرده و کاملاً این بازدیدکنندگان عزیز را می‌شناختند.

پروانه با خیلی از رفتارهای متکبرانانه اعظم خاتم موافق نبود و چون تاحدودی از نوع ثروتمند شدن پدرش هم خبر داشت دائم با مادرش بگو مگوهای سر این موضوع داشتند اما هر بار اعظم خاتم می‌گفت:

- مهمل نگو دختر، پشت سر مرده اینطور حرف نمی‌زنند.

پروانه دختر جوانی بود که مثل همه دختران دیگر آرزو داشت که عروسی با شکوهی گرفته و

چیزیه خوبی نیز تهیه نماید. هزینه خرج عروسی برایش مسئله ای نبود او اصلاً به این جور مسائل فکر نمی‌کرد. اما اعظم خاتم برعکس او، حساب همه چیز را داشت و سعی می‌کرد خرید های او را کنترل کند. خداییش پروانه هم تا الان از حرف او بیرون نرفته و تمام چیزیه را با مشورت مادرش تهیه کرده بود. فقط سرویس ظروف چینی مانده بود که هنوز تهیه نشده و هر چه اعظم خاتم پیشنها داد پروانه قبول

نکرده بود.

کم کم داشت دبر می‌شد. تابستان گذشته مراسم عقد و نامزدی پروانه و شوهرش رامین برگزار شده و تنها چیزی که کسر بود همان سرویس ظروف چینی و دعوت از مهمان‌ها. روزهای آخر سال بود، یک هفته دیگر سال تمام می‌شد و یک هفته بعد از شروع سال جدید هم زمان عروسی اعلام شده بود.

آن روز قرار شد که برای خرید سرویس چینی اقدام کنند. ساعت ۵ بعد از ظهر بود که پروانه و اعظم خاتم اتومبیل را برداشته و برای خرید از خانه بیرون آمدند، پروانه یک سر به سمت مرکز شهر حرکت کرد. اعتراض اعظم خاتم شروع شد. پارک کرد و پیاده شدند و به سمت بازار حرکت کرد. اعظم خاتم قر و قر کنان گفت:

- مگر مغازه های بالای شهر تعطیلند که تو می‌خواهی به بازار بری؟ این همه مغازه ی خوب و سرویس های خوب اون بالاها هست بازار برای چی بریم؟

پروانه که سعی می‌کرد این دفعه ی آخری مادرش را نازحتا نکند گفت:

- یا اول بریم اینجا اگر خوب نبود بعد برمی‌گردیم به اون مغازه‌ها.

اعظم خاتم که نمی‌خواست روی حرف پروانه حرفی زده و صراحتاً با او مخالفت نماید به نرمی گفت:

- بیسین پروانه همه در آرزوی خرید

سرویس‌های خود از مغازه های بالای شهرند. تو کلا تا حالا هر چه خریدی از همین مغازه‌ها بوده. حالا چرا یک دفعه می‌خواهی سرویس از بازار بخری.

- مامان تابستان که برای گرفتن گیوه تخت پارچه ای برای رامین به بازار آمده بودیم چشم به یک بشقاب چینی قشنگ افتاد تو یکی از همین تیمچه‌ها بودی. به مغازه دار مراجعه کردم گفت: این یک سرویس چینی قدیمی اروپایی است که فقط گوشه گیوه بشقاب آن پریدگی داره، من تبقه فروشم و این هم یک عتیقه قیمتی است ولی بقیه سرویس جای دیگر است. دپروز تلفن زدم و پیش گفتم همه ی سرویس را بیااره تا شما ببینید.

- تو می‌خواهی سرویس عتیقه ناقص بخری. مگر نمی‌توانی از همین سرویس های چینی خوب بخری، معلوم نیست به چه قیمتی می‌خواهی بخری.

- من همین سرویس رو می‌خوام و چیز دیگه ای نمی‌خرم.

- آخه ناقصه، سرویس کامل بخر. نه، نه، نه...

اعظم خاتم دیگر جرأت مخالفت نداشت و از لجاجت‌های گاه و بیگاه پروانه حسابی می‌ترسید بنابراین به نرمی گفت:

- خوب، بیسین انشاء... که خوبه!

اعظم خاتم دیگر به هن و هن افتاده بود که وارد یک تیمچه شدند و به مغازه

رسیدند. مغازه دار که حال و روز اعظم خاتم را دید از جای خود بلند شد و سندی خودش را به او تعارف کرد و وقتی متوجه شد که برای سرویس آمده اند، به آرامی شروع به باز کردن یکی یکی ظروف از لای روزنامه های پیچیده شده کرد و آنها را به اعظم خاتم نشان می‌داد. اعظم خاتم هر چه ظروف را می‌دید بیشتر عاشق آن سرویس می‌شد.



هاج و ولج به دور نمود نگاه کرد

را نکم نکنند، آن پائین هاست... پشت سنگ بری اعظم خانم گفت:

- پروانه برو تا من بهت آدرس بدم

- مامان تو از کجا بلدی؟

- ما قبلا با پدرت مدت ها تو این محله زندگی می کردیم تا وضع پدرت کم کم خوب شد و از اینجا رفتیم.

- چشم روشن، پس چرا حالا این قدر افتاده دارید که برای خرید یک سرویس خوب هم نمی خواهی با به بازار بگزارید.

به محله ی فقیر نشینی رسیدند و جلو یک کوچه باریک که دیگر نمیشد با ماشین رفت ایستادند. پروانه پیاده شد و زن بینوا و بچه هایش را پیاده کرد. اعظم خانم از پروانه خواست که زود سوار ماشین شده و از آن محل بروند اما پروانه خرید های زن را بدست گرفت و گفت:

- من تا خانه ی این خانم می روم.

- آخر دیر می شود هزار کار داریم.

اما اعظم خانم بدلتش راه نداد که دخترش را تنها بگذارد و پیاده شده و دنبال آنها به سختی راه افتاد.

داخل کوچه باریک و جلو منزلی که در آن نشانی از کهنگی و خرابی ساختمان می داد ایستادند. در منزل که باز شد پروانه یکباره خورد و حیران و لرزان ایستاد و به زن بینوا گفت:

- اینجا منزلتان است خانم؟

- بله آن زیر زمینی که درش کنار آن سه کتیبه است.

- بریم تا آنجا

به خانه ی زن بینوا رسیدند. پروانه داخل خانه شد و با زن شروع به صحبت کرد. خانه ی

تیمز اما بسیار قدیمی و کهنه ای بود. حرفهای زن برای پروانه عجیب بود تا به حال این حرفها را نشنیده بود. آن منزل کلوخی و قدیمی چندین خانه ی بالا و پایین داشت و با یک حساب سر

- دیوانه شدی پروانه، این زن بیچاره با این بچه های لختی کتیف چه تماشا دارد.

- مامان بیا بریم ببین چه دختر و پسر قشنگی دارد، اونا هم دارند خرید شب عیدی می کنند.

اعظم خانم در حالی که هن و هن می کرد گفت:

- بریم دختر دنبال کار خودمان، این دیوانه بازی ها را کنار بگذار، وقت نداریم شش هفت روز دیگر به عید نمائده ها!

بالاخره زن و بچه هایش از بازار خارج شده و منتظر تاکسی شدند. پروانه هم به سرعت اتومبیل خود را برداشته و با عجله جلو زن ایستاد و گفت: خانم بپایید سوار شوید، برسوئمان به منزل.

زن هاج و ولج به دور و بر خود نگاه کرد

ببینید پروانه با کیست؟

دوباره پروانه گفت:

- بفرمائید خانم با شما هستم، با این وضع که نمی توانید پیاده به خانه بروید.

زن گفت:

- با من هستید خانم؟

- بله خانم با شما هستم، بفرمائید سوار شوید.

پس از کمی تأمل و نگاه به پروانه و ماشینش بالاخره زن و بچه ها روی صندلی عقب ماشین آرام گرفتند و خرید های خودشان را هم روی زانوهایشان نگه داشته بودند. تنگ بلوری که در آن دو ماهی قرمز کوچولو وول می زدند دست

پسر بچه بود و با دقت

آنها مواظبت می کرد.

- منزلتان کجاست

خانم؟

زن که بی نهایت

متحیر و خجالت زده

گیج شده بود و تا حالا هرگز ندیده بود که خانم

زنی و مجتلی بدون دلیل این همه احترام به او گذاشته باشد. با صدای لرزانی گفت:

- منزل ما؟ زحمت است بخدا، خدا سایه نان

در دل به انتخاب خوب پروانه آفرین می گفت و به فکر چانه زدن آخر سر بود و همان طور دقت می کرد که ظروف سالم باشند. پروانه که خیالش راحت شده بود از داخل مغازه بیرون را نگاه می کرد، مردم بسیاری در رفت و آمد بودند و به مغازه ها سر می زدند تا خرید های شب عید خود را انجام دهند. در این میان یک زن چادری جوان و زیبایی بیست و هفت هفت ساله پیش از همه نظرش را جلب کرد، نوزاد هفت هشت ماهه ای بغلش بود و در دست دیگرش مقداری خرت و پرت و چمبه های کفش و شاید جمعی ی شیری می بود. یک دختر بچه ی قشنگ و ملبوس دو سه ساله گوشه چادرس را گرفته و به دنبال مادرش حرکت می کرد و یک پسر بچه شاید پنج ساله هم جلو او متنها رو به او و پشت به مسیری که می رفتند در حال حرکت بود و دائم نق و نق می کرد، هرچه را می دید مامان مامان می گفت و اصرار می کرد که مادرش بخرد.

پروانه مهیوت و متعجب تماشا می کرد این زن شده و به کلی مادر و سرویس را فراموش کرده بود. چون زن بینوا با بارها و بچه هایش از جلوی او گذشتند و چند قلمی دور شدند پروانه که به جلو مغازه آمده بود بلافاصله به طرف مامانش رفت و به او گفت:

- مامان مامان یاشو بریم.

- کجا بریم؟

- این ها را بگذار باشد الان بر می گردیم می خوام یک چیز دیگر را ببینم.

- چه چیزی را بعدا می بینی و می بینیم.

- نمی شه، میرن و دیگه پیدایشان نمی کنیم.

- دیس را از دست مادرش گرفت و به حاج

آقا داد و گفت حاج آقا اینا مال ما و این هم

بیمه اش. بیج و بسته بندی کن تا بپایم و ببرم.

اعظم خانم سعی کرد به سرعت بلند شود و به دنبال دختر دیوانه اش راه بیفتد ولی وزن سنگین مانع سرعت او می شد.

- چه می خواهی ببینی دختر؟

- نگاه کن این زن را می خوام سیاحت کنم، تو هم ببین.

بازی در روانشناسی

زهره فرجند نا

بازی نقشی سازنده در شکل گیری و رشد جنبه های مختلف شخصیت کودک ایفا می کند. کودک از طریق بازی، موفق به شناخت هویت خود، و محیط اطراف می شود. همچنین، بازی وسیله ای است برای ارتباط با اطرافیان، رشد خلاقیت و افزایش مهارت های کودک. برای درک بیشتر دنیای کودکان می توان آنها را هنگام بازی مورد مشاهده قرار داد. کودکان از طریق بازی، احساسات، ناکامی ها، اضطراب ها و ترس های خود را بیان می کنند. از این رو بازی برای درمان گران، وسیله ای مناسب است تا به دنیای کودکان رخنه نمایند و آن ها را بیشتر و بهتر بشناسند و به مشکلات آن ها پی ببرند.

بازی از عوامل متعددی تأثیر می پذیرد از آن جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- تأثیر جنس: جنسیت یکی از عوامل مؤثر در بازی است و می توان گفت بازی دختران و پسران باهم متفاوت است. پسران بیشتر از بازی هایی لذت می برند که دشوار بود و نیاز به فعالیت فیزیکی داشته باشند ولی دختران، بیشتر بازی های ساکت، آرام و ظریف را ترجیح می دهند. به عقیده روانشناسان فرانسوی، بازی در نزد پسران بیشتر وسیله ای برای اثبات خود در برابر دیگران و برای دختران وسیله ای برای بودن با دیگران است. پسران بیشتر بازی های پر جنب و جوش و هیجانی دارند در حالی که این هیجان در بازی دختران کمتر به چشم می خورد. پسران زیر بار قوانین و مقررات بازی نمی روند؛ یا به ابداع و نوآوری در قوانین بازی دست می زنند و یا آن ها را به نفع خود نادیده می گیرند در حالی که دختران بیشتر از پسران به قواعد و قوانین بازی گردن می نهند و به رعایت اصول مقید

هستند.

۲- هوش: هوش می تواند بر نحوه و نوع بازی و همچنین انتخاب اسباب بازی تأثیر گذار باشد. کودکان تیزهوش سعی می کنند وسایل و ابزار بازی خود را به نحوی انتخاب کنند که بتوانند با آنها دست به ابداع و ابتکار بزنند و از قوای ذهنی خود استفاده کنند. کودکان باهوش تر مدت کمتری به یک بازی مشغول می شوند زیرا خواهان تنوع هستند و از آن لذت می برند. در سنین بالاتر، این گونه کودکان، به فعالیت هایی که متضمن فعالیت ذهنی و جسمی است می پردازند. مثلاً جمع آوری اشیاء مورد نظر (کلکسیون) برای آنها جذاب و لذتبخش است.

کودکان تیزهوش به دلیل توانایی های بیشتر، به انجام بازی های انفرادی تمایل بیشتری نشان می دهند. بازی انفرادی در کودکان کم هوش نیز دیده می شود اما با این تفاوت که کودکان کم هوش به علت توانایی کم، معمولاً در گروه خوبی پذیرفته نمی شوند.



۳- سن: کودک در هر سنی بازی خاصی را می پسندد، مثلاً در مرحله تولد تا ۳ سالگی بازی های کودک بیشتر انفرادی و با هدف شناخت اندام ها و اشیاء و چگونگی کاربرد آن ها صورت می گیرد و در ۷-۳ سالگی کودک علاوه بر بازی های فردی قادر به فعالیت گروهی نیز هست.

۴- محیط: کودکان در هر کجای دنیا که باشند بازی می کنند اما شرایط محیطی می تواند بر نوع بازی آنها اثر داشته باشد. بازی کودکان به نوعی منعکس کننده فرهنگ جامعه ای است که وی در آن زندگی می کند. همان طور که پیش تر گفته شد به دلیل اهمیت بالای بازی در بیان احساسات و عواطف کودکان، درمان گران برای راه یافتن به دنیای کودکان و کمک به آن ها در حل مسائل و مشکلاتشان، از بازی و بازی درمانی استفاده می کنند.

در این راستا پژوهش گران اصول خاصی را برای بازی درمانی در نظر گرفته اند:

- ۱- درمان گر بایستی رابطه ای گرم و دوستانه با کودک برقرار نماید.
- ۲- درمان گر باید بدون قید و شرط کودک را بیپذیرد.
- ۳- درمان گر باید حس آسان گیری بوجود آورد تا کودک احساس راحتی و آزادی کند.
- ۴- درمان گر برای شناخت احساسات کودک سرعت عمل داشته و شیوه تغییر احساسات کودک باید به نوعی باشد تا وی نسبت به رفتار خود بینش پیدا کند.
- ۵- درمان گر باید توانایی های کودک را با اهمیت بداند و تلاش کند تا در زمان مناسب از آن ها در حل مشکلات کودک استفاده کند.



مجله روانشناسی

۱۴
شماره
۳۶
پیاپی
۹۱

بازی نقش‌سازنده در شکل‌گیری و رشد شخصیت کودک ایفا می‌کند

۶- در جریان درمان نقش اولیه را کودک ایفا می‌کند و درمان‌کننده محور انجام می‌شود، شرایط بازی را او تعیین می‌کند و در این میان، درمان‌گر کار هدایت و تفسیر را به عهده دارد.

۷- نباید درمان‌گر فرایند درمان را تسریع کند زیرا این فرایند، تدریجی است.

۸- در کنار آزادی عمل کودک در حین بازی، محدودیت‌هایی نیز جهت نزدیک‌تر کردن درمان به دنیای واقعی، اعمال می‌شود تا توجه کودک به مسئولیت و احساسات خود، جلب شود.

مشاهده از طریق بازی درمانی ایستنی در اطاقی خاص انجام شود که در آن امکانات و لوازم مورد نیاز موجود باشد. البته این امر همیشه امکان‌پذیر نیست و در مکان‌های کمتر مناسب با تجهیزات محدود نیز کار درمان می‌تواند به طرز مفیدی انجام شود. در این نوع درمان می‌توان از بازی‌های متعددی بهره جست مانند: بازی باشن، عروسک، آب‌بازی، نقاشی، کار با گل‌رُس، بازی با حیوانات کوچک اسباب‌بازی، نمایش، خانه بازی و ...

اگر چه این روش درمانی می‌تواند به شکل گروهی یا انفرادی استفاده شود اما در هر دو شیوه، می‌تواند موجب بهبودی یا درمان کامل اختلالات کودکان گردد. مشکلاتی که با این سبک درمانی قابل حل و درمان پذیرند در زیر عنوان شده‌اند:

افسردگی کودکان، ترس‌های کودکان، مشکلات رفتاری که ریشه در اضطراب دارند، شب‌انزایی، ناخن‌جویندن، دروغ‌گفتن، پرخاشگری و ...

منابع:

روانشناسی بازی انتشارات دانشگاه پیام نور
فرهنگ روانشناسی و روان‌شناسی، دکتر نصرالله، پورافکاری
مشهور، با کودکان با روش‌های درمانی، کاترین گلنارد و جویس گلنارد، انتشارات ترجمه

ادامه از صفحه ۱۳

انگشتی حدود چهل، پنجاه نفر در آن حیاط زندگی می‌کردند. هنگامی که صحبت‌های پروانه با آن زن تمام شد و زیر زمین را ترک کرده و به داخل حیاط آمدند، تقریباً تمام ساکنین منزل را دیدند که همه‌ی آنها مانند همان زن بینوا و بیچاره بودند. زن بدنمال آنها حرکت و دائم از آنها تشکر کرده و دعایشان می‌کرد.

سوار ماشین که شدند پروانه قیافه‌ی عجیبی داشت، هم متأثر و غمگین بود و هم انگار سبکیار و با نشاط شده بود، اعظم خاتم شروع به غر و غر کرد و حرف‌های زیادی گفت ولی انگار پروانه در دنیای دیگری بود و هیچ چیزی نمی‌شنید.

به خانه که رسیدند بلافاصله تلفن را برداشت و به صاحب مغازه عتیقه فروشی تلفن کرد و گفت:

– حاج آقا ببخشید، ما از خریدن آن سرویس قدیمی پشیمان شده ایم، بیامانه دستان باشد تا

سر فرصت بیایم و خسارت شما را پرداخته و بقیه را بگیرم. اعظم خاتم که از کارهای پروانه سر در نمی‌آورد، با خشم و

عصبانیت گفت:

معنی این کارها چیست؟ چکار می‌خواهی بکنی، آن سرویس خیلی بیشتر از آن قیمت گرانش می‌ارزید و زیبا بود. پروانه گفت:

– خواهی فهمید مامان.

روزهای آغاز سال بود و تالار پاس را برای عروسی پروانه خانم که آشنای بیچاره‌ی آنهاست آماده کرده بودند. پروانه و رامین عروس و داماد آن شب با همان لباس عروس و دامادی و قبل از ورود به تالار دو نفری و بدون وجود هیچ کس دیگری به آرامی وارد آرایشگاه شده و به داخل بچه‌ها رفتند، تا چشم بچه‌ها به

دوست قدیمشان افتاد که لباس عروسی به تن کرده بود دور او را گرفتند و او را بوسیدند، اشک چشم‌های عروس و داماد را پر کرده بود، اشک شوق و شادی، اشک شادی برای آن که دل این بچه‌های محروم را شاد کرده بودند، اشک شوق برای آنکه این بچه‌ها چقدر به پروانه و شوهرش علاقه نشان دادند. مددکاران و مددیاران و پرستاران آرایشگاه هم با آن که این صحنه‌ها را زیاد دیده بودند ولی آن شب فرق داشت و چشم‌هایشان خیس اشک شده بود. معصومه از بچه‌های آرایشگاه بلافاصله دایره را بدست گرفت و بساط رقص و پایکوبی مددجویان و مهمانانشان برپا شد. چه صحنه‌های زیبایی بود.

بعد از پایان مراسم عروسی و داماد بین مهمان‌ها رفتند. عروسی آن شب ویژه و بی‌سابقه بود. عده‌ای از مهمان‌های عروسی و داماد از خانواده‌های مرفه و پولدار شهر بودند و عده‌ای دیگر که ناشناس بودند اما لباس‌های نو تمیزی

به تن کرده بودند، همان‌هایی بودند که آن شب پروانه در خانه‌ی آن زن بینوا آنها را دیده بود. پروانه آنها را به عروسی خودش دعوت

کرده و با پول همان سرویسی که بالاخره آن را تخفیف برای هر کدام از آنها از بهترین پارچه‌ها و با بهترین دوخت‌ها لباس‌های شیک تهیه کرده بود.

اعظم خاتم در حال پذیرایی از مهمان‌ها بود، پروانه و شوهرش بین خاتم‌ها دعوت شده حرکت می‌کردند.

پروانه واقعا خوشحال بود که بزرگترین و به یاد ماندنی‌ترین شب زندگی خود را با کسانی گذراند که او به آن‌ها از دست نیافتنی‌تری را احساس کرده بودند و قصد داشت تا بعداً نیز در زندگی دوستان جدید خود تأثیر گذار باشد.

این قوی بود که قبل از مراسم عروسی بین او و رامین گذاشته شده بود.

**آن منزل کلوخی و قدیمی چندین خانه ی
بالا و پایین داشت و با یک حساب
سرانگشتی حدود چهل، پنجاه نفر در آن
حیاط زندگی می‌کردند.**



کوکوی فاخته هوهوی شبلی

دکتر ابوالقاسم رحیمی

از این عنوان، «کوکوی فاخته... هوهوی شبلی» آیا شگفت زده شدی؟ به تعجب دچار شده ای آیا؟ ... نمی دانم.
من اما هنگامی که با این حکایت رو به رو شدم، حکایتی که یک فاخته، یک پرند، کوکو کرد و یک انسان، شبلی، شوریده شد، شور برداشت و دژم افشان شد، شوریده شدم، شگفتزده گردیدم و تعجب کردم ... می دانی چرا؟ خواهیم دید...

شماری از ما، آن چنان به خواب رفته ایم و آن چنان خوش خواب شده ایم و آن چنان... که دست جناب خرگوش و خواب خرگوشی را از پشت بسته ایم و انگار سر برخاستن از این خواب را هم ندانیم و حرفمان هم این شده: ما کاری به خواب و بد ندانیم:

هر نیک و بدی که در کتاب است بگذارد به هم که وقت خواب است!
اگر کسی به ما خرده بگیرد که چرا این چنین وانتهاده و بی احساسیم، شاید قیافه ای حق به جانب بگیریم و بگویم: «سری را که درد نمی کند، عزیز من! دستمال نمی بندند» و اضافه کنیم: «بوس راحت باش! مگر دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند!» و ... و این در حالی است که گاه یک آسمان از آوای یک پرند شوریده می شود و گاه آبی آندک که در جوی روان است، برای یک انسان هوشمند، یادآور عمر گذران می شود:

**بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذرا ما را بس
بگذاریم و بگذریم و به سر حکایت خود
بازگردیم؛ حکایتی که می تواند و بلکه باید
شوری در من و تو، در ما درافکنند و ما را به
خوی انسانی مان بازگرداند:**

شبلی، روزی در بوستان شد. فاخته ای دید که می گفت: کوکو... کوکو... شبلی شوریده شد، پریشان شد، بدوید و دامنی پر از درم و دینار فراهم کرد و آورد. درم و

دینار بر درخت می انداخت، رقص می کرد و نعره می زد. خنبد بغدادی، آشنای او را، خبر کردند که: مگر نمی دانی که شبلی چه می کند؟ خنبد پیامد، شبلی را بدان حال بدید. او را گفت: ای شبلی! چه می کنی؟ تو را چه بود؟

شبلی گفت: خنبد! مگر نمی بینی فاخته را بر درخت سبز، «حق» را طلب می کنسد، «حق» را می جوید و می گوید کوکو... کوکو...؟ من هم بر این درخت درم و دینار نثار می کنم و می گویم هوهو... هوهو...!

(با تصرف از رساله ای بستان المارهبان) و خوب می دانید که «هو» یعنی «او» و «او»، یعنی حضرت خداوند؛ خداوند مهربانان دادگر. بدین ترتیب، اگر چشم ها را بکشاییم، اگر صداها را بشنویم و اگر... چه بسیار نادیها را ببینیم، چه بسیار ناشنیده ها را بشنویم و چه بسیار... مگر نه این است که عید در راه است و من و تو، در روزهای عید، در شهرها، کودکان گدایی را می بینیم که از راه های دور آمده اند تا گدایی کنند!!! خدا را ...! خدا را ...!

اینا جز این است که در آن روز سرد و وحشتناک، من خود به چشم خود، بیچاره ای را دیدم، در حوالی فلکه اسرار، در صبح سرد، که در پیاده رو نرفته بود و حتا تن پوشی کامل بر

تن نداشت ...! خدا را ...! خدا را ...! آیا جز این است که بارها و بارها، من و تو، در این جا و آن جا، کودکان کارگر را دیده ایم که کار می کنند و ذره ذره، روز تا روز، نابود می شوند!!! خدا را ...! خدا را ...! ما مدعیان را ...! ما فریب کاران را ...! ما دروغ گوینان را ...! مگر نه این است که ...! آه ...!

همه از دست غیر می نالند

سعدی از دست خوبستن فریاد

بار پروردگارا ای خداوند مهربانان دادگرا! مرا یاری نما ... ما را یاری نما ... تا راستی را از ناراستی باز شناسیم ... تا از راستان درستکار باشیم، نه تاراستکاران تباه کار ... تا دریابیم که خداوند، مردم را همچون خانواده ی خویش می داند، آنان را دوست می دارد و رنج بر آنان را تباه کاری می شمارد؛ که «مردم، خاندان خداوندند»؛ آری، «مردم خاندان خداوندند»؛ سر آنان جفا نکنیم، ستم روا ندانیم و آنان را حرمت داریم که به قول آن دانای دلیر، ناصر خسرو:
**خلق، همه، یکسر، نهال خدای اند
هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن
نهال های لطیف و خرد خداوند را، مردم را، نشکنیم ...**
خداوند مهربانان دادگر، نگهدارمان



سرگذشت زن

سوسن نویسی

گاه شماری (تقویم زمانی)

یکی دیگر از ابتکارات انسان قائم تسلط بر وقت و زمان است.

در گذشته ذکر کردیم که زنان با چوب دست خود به دنبال غذا در زیر خاک و اطراف خود بودند و کم به کم به زیر زمین و دانه های موجود در آن دست یافتند این خود موجب شد نو آدمیان مادینه که گرد آوردگان غذای گیاهی بودند به دلیل ارتباط پیوسته با زمین و گیاه به راز و رمزه های بیشتری دست یابند. از جمله وقت رویش گیاهان مفید و روبین گیاهان در فصل بهار و خشک شدن آن در فصل پاییز و دست یابی به میوه های آب دار تابستانی و یا میوه های مخصوص پاییز و زمستان به آنها آموخت که در چه زمانی به دنبال چه چیزی باشند. که این خود آغاز گر نوعی گاه شماری بر اساس غریزه بود. دست یابی به آب در لایه های بالایی زمین به کمک چوب دست حفر گودال ها برای جمع آوری آب باران و ذخیره آن برای مواقع خشک سال خود پایه های اعتقادات معدی انسان در مورد خدایان مادینه آب و زمین را تشکیل می دهد.

انسان شناسان و جامعه شناسان بر این باورند که: دوران اولین اجتماعات سازمان یافته بر مبنای گردآوری خوراکی و شکارورزی دوران رهبری مادینگان است.

کار زنان برای یافتن غذا، بی بردن به راز و رمز خوراکی ها، ساختن منزلگاه و حفظ و نگهداری آتش و از همه مهم تر امر زایش و تولید شیر مادر که بعد از تولد غذای نوزاد در پستان مادر یافت می شود نو آدمیان را وامی داشت تا نسبت به این موجود سحرانگیز با احساسی از اعجاب و ترس بنگرند که تأثیر این پندار را در میراث اجتماعی و فکری نبار انسان در زمان های خیلی بعد دوران انسان های تکامل یافته می توان دید.

ادامه دارد...

سوختن و گرم شدن و درد و سوزش را دیده و حس کرده بودند با پدیده جرقه که از برخورد دو سنگ در حین ساختن ابزار سنگی بوجود می آمد و افتادن در توده ی گیاه خشک آتش مهرا شده را می افروخت آشنا بودند. همه موجودات از آتش وحشت زده فرار می کردند ولی انسان قائم با رشد چیمچه و مغز و اعتماد به نفسی که زندگی اجتماعی در او بوجود آورده بود و ابزار سازی آن را افزون کرده بود موجب شد تا بر ترس خود غلبه کرده از گرما و نور آن سود ببرد و آتش را به کار گیرد. دیگر، فورا رسیدن شب و تاریکی بعد از غروب آفتاب وحشت اور نبود چیرا که توانست شعله های از آتش فروزان را به پناهگاه ببرد و از کودکان خود در مقابل حمله ی شبانه جانوران به نوزادان این دفاع محافظت کند. خاکستر چسبا مانده از آتش بستر گرم و ملایمی برای نوزادان انسان های اولیه بود.

این تجارب از طریق مادران از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد. حفظ و نگهداری آتش پیوسته فروزان از وظایفی بود که مادران به عهده داشتند. چیرا که فواید آتش متوجه آنان و فرزندانشان بود نه مردان.

شاید تمثیل حضور زن در هر جا به نشانه ی نور و آتش و اجاق و گرما ماندگار دورانی است که زنان آتش قرارگاه را پیوسته روشن نگه می داشتند و این که زنان را نگهدار آتش بعد در اسطوره ها می توان یافت ریشه در همین دارد.



• پس از انسان ریخت های ماهر در حدود دو میلیون سال قبل انسان ریخت راست قامت ابزار ساز (یا انسان قائم) با به عرصه گذاشت.

• حضور انسان قائم در فرایند تکاملی انسان، انقلابی عظیم شمرده می شد.

• شناخت و به کار بردن ابزار، توفیق شگفتی است که انسان قائم بدان دست یافته است.

• شواهد نشان می دهد انسان های قائم نه تنها به صورت گروهی زندگی می کرده اند بلکه تهیه غذا را نیز مشترکاً سازمان می دادند.

• انسان شناسان معتقدند با توجه به نقش زنان در جمع آوری غذا و مسئولیت آنان در مورد افراد نابالغ تحت سرپرستی، زنان اولین تقسیم کنندگان غذا در جوامع اولیه بوده اند.

• یکی از جلوه های اساسی در رفتار اجتماعی جوامع عمر انسان های قائم بوجود آوردن قرارگاه (منزلگاه) است.

• در آن زمان مسئولیت حفاظت از نوزادان و افراد نابالغ زنان را وامی داشت در مواقع بارندگی و تابش سوزان خورشید یا حمله ی حیوانات گوشت خوار، با شاخ و برگ یا هر آنچه در اطرافشان بود، سربینی برای آنها بسازد.

• بخصوص در تقاطع که پناه گاه های طبیعی وجود نداشت (چلگه ها، کوبرها، نواحی پست) به همین جهت ساختن منزلگاه به زنان نسبت داده می شود. از طرفی زن مکانی برای واپهاندن نوزادان برای محافظت و گوشه ای دنج و بی خطر

برای زایمان زنان باردار و شیردهی (مادر) که مردان از این گونه امور برکنار بوده اند) نیاز داشته همین امر انگیزه برای ساختن قرارگاه از سوی زنان می باشد، که انسان شناسان را وا می دارد تا ساختن منزلگاه را به زنان نسبت بدهند.

به کار گیری آتش

انسان های قائم استفاده از آتش را آغاز نمودند. البته آتش برای آنها نا آشنا نبود بارها با آتش مواجه شده بودند. با چشم خود برخورد ساخته با گیاهان و درختان و آتش گرفتن و



پهارون

دکتر ناصر محمدی فر

انگاری همین جرور بود...

کوچک تر که بودم، تابستان ها با همه ی فامیل راه می افتادیم طرف امامزاده داوود تو کوه های اطراف تهران توسربالایی کوتل خاکی که از شدت خستگی نای بالا رفتن نداشتیم به ناچار می نشستیم. آن وقت آنها که از کوتل سرازیر شده بودند به ما می گفتند: التماس دعا و پاسخ می شنیدند: محتاجیم به دعاشب های کودکی در تابستان های امامزاده داوود چقدر در خاطر من به یادگار مانده است. انگاری همسین دیروز بود. چه زود گذشت، نمی دانم در کدام سمت کوتل زندگی ایستاده اید اما بیایم سر سفره ی عید برای همه ی آدم ها دعا کنیم تا شاید جهانی شادتر، آبادتر و آرام تر داشته باشند.

چه دعا بهتر از این

پرسیدم نشریه کی آماده می شود؟ گفتند: پیش از شروع سال نو. خواستم دعایی در حق خودم بنویسم که در

پایان سال حال و آغاز دیگر سال حساسی به دلم بچسبید نگاهی به دور و برم انداختم و متن خود را یافتم، چه متنی... جای ارشمیدوس با آن اورا کی (یافتم) جانانه اش خالی بود...

ده دعا بهتر از این
فلده ات از ته دل
گریه ات از سر شوق
ذهد هیج غریبت دلگزر.

التماس دعا

و باز هم دعا

بسیار خوانده ایم و آرزو کرده ایم:
جهانی عاری از:

فقر، نکبت، خواری، ذلت، ترور و خشونت

جهانی عاری از:

درد، نفرت، کینه، عداوت، ترس و وحشت

جهانی عاری از...

جهانی عاری از...

چقدر آرزوهایمان منفی است، چقدر باید به دنبال حذف چیزهایی باشیم که خودمان با همین «دست های پاک و بی گناهمان!!» بنا کرده ایم. انگاری میدیدی است که آرزوی جهانی دیگر را نکرده ایم، جهانی پر از:

- گل، لحظه، آرامش، حضور

جهانی پر از

طراوت، آب، آبادانی، شعور

جهانی پر از

تو، من، ما، سرود

جهانی پر از لهله، عشق، شادی، جرور

لطفا شما پر کنید:

جهانی پر از:

جهانی پر از:

جهانی پر از:

هفت سین دل

* به گروه خوبی O بی نهایت مثبت- نیازمندیم.

* به یک خنده طولانی صدت و ممتد با شدت ۶ میلیارد بی دل نیازفوری داریم.

* فوری-فوری: به اطلاع عموم کسانی که در طی دهه های گذشته عمرشان «خولی جدی» زندگی کرده اند می رسانیم که شکل خنده دار زندگی رسید.لطفاً تعجیل فرمایید.

* قابل توجه مشهریان محترم شهر سبز: برای مشاهده «زنگین کمان در یک روز بارانی» در تاریخ های ذیل به هنگام غروب آفتاب در امتداد افق رانندگی کنید. یکم تا سی و یکم در ۶ ماهه اول سال و یکم تا سی ام در ۶ ماهه دوم سال.

* از شهروندان عزیز تقاضا می شود در فصل سرما از اهمیت غذای مانده و نان ته سفره غافل نشوند.(اتجمن طرفداران گربه ها و موسی تقی های شهر سبز)
* من کیستم: تا ۲۰ سال در طبیعت باقی می مانم. اثرات مخرب من با حرارت تشدید می شود.در تمام خانه ها و مغازه ها و حتی قضا پیمای سرخ نورد وجود دارم.در کشورهای پیشرفته کم کم دارند مرا از چرخه مصرفکننده کنار می گذارند. لطفاً راهنمایی ام کنید.

اتجمن حفظ محیط زیست از الانبده های پلاستیکی

و خلاصه سین هفتمم بسهم شماست هرچه دلشان می خواهد بنویسید.



عظاملک جوینی)

محمد تقی حمزه ای

را متمم به رابطه با کشور مصر می کرد گاهی عظاملک را متمم به دزدی در اموال خزانه می کرد ولی پس از بازخواست، خلاف گفته می مجد الملک ثابت می شد. پس از سال ها مجادله و تزویر یک روز که مجدالملک را برای محاکمه نزد حاکمان مغول می بردند عده ای بر سرش ریختند و بندش را قطعه قطعه نمودند. و هر عضو را به شهری و دیاری فرستادند. سرش را به بغداد، پایش به فارس و و زبانش را به صد دینار خریدند و از سردار به تبریز فرستادند. شاعری در این باره سروده است.

روزی دو سه سر دقتسر تزویر شدی
جوینده ی ممال و ملک و نفوس شدی
اصحای تو هر یک گرفت اقبلیسی
فی الجمله به یک هفته چهارگنبر شدی
به پناه های مختلف ارغون شاه پس از شش ماه که از کشتن مجدالملک می گذشت برادر عظاملک را از کار برکنار کرد و حکارش را که تازه قوت کرده بود از خاک درآورد و در مسیر راه اناناخت. خبر این رفتار چون به عظاملک رسید بسیار متغیر و متالم شد و بر اثر این ناراحتی پس از چند روز فوت کرد(سال ۶۸۲ هجری) بندش را به تبریز منتقل کرده و در مقبره چرناب دفن کردند. یک هفته نگذشته بود که به دستور ارغون شاه منصور پسر عظاملک را که در شهر حلّه زندگی می کرد به بغداد آوردند و برکنار چسر بغداد شهید کردند.

شاعر مشهور شیخ اجل سعدی در مدح عظاملک قصایدی سروده است که به گزیده ای از آن اشاره می شود.

قصیده ی صفحه ۲۱ از کلیات سعدی سبزیازی:

به هیچ خلق نیاید که فسخ پردازی
مگر به صاحب دیوان عالم عادل
نه زان سبب که مکنای و منضمی دارد
بدین قدر نتوان گفتت مرد را فاضل
از آن سبب که دل و دست وی همی باشد
چو ابرو بر همه عالم به رحمتی شامل
ز بس که اهل هنر را بزرگ کرد و نواخت
بسی نماند که هر نغمی شود کامل
هزار سعدی اگر دایمش تنها گوید
هنر چندان مستوجب و مستهل
بسی نواز جمیل آن بود که در خلوت
دهای خیر کنندت، چنان که در محفل

منابع:

- ۱- تاریخ اعیان ایران - فردا براون - ترجمه مدنی اندرز
- ۲- کلیات سعدی
- ۳- تاریخ جهانگشای جوینی

و نزدیک به صدو پنجاه روستا در کنار این نهرها وجود دارد. اراضی واقع بین شهر انبار و نجف که وادی غیر کشاورزی بود عظاملک آن ها را به مزارع سبز و خرم و نخلستان های پرمیوه سر در هم مبدل کرد. وی ریاضی در محفل مشاهد امیرالمؤمنین(ع) ساخت. او چنان در آبادی عراقی کوشید که عده ای از مورخان گفته اند عراقی در زمان حکومت عظاملک به مراتب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا شده است.

عظاملک به هنگام قلع و قمع فرقه اسماعیلیه همفکر و مصاحب هلاکو بود. او توانست چنان رفتاری از خود نشان دهد که با گفتگو تمام ساکنان آخرین قلعه موثق(قلعه میمون دژ) که مسکن شخصی رئیس اسماعیلیه بود بدون خونریزی تسلیم شوند.

عشق به کتاب و علاقمندی عظاملک به علوم سبب شد که هلاکو تحت تاثیر گفته های جوینی قرار بگیرد و کتابخانه قلعه الموت که صیت آن در آن افکار شایع بود از تعرض مصون ماند و کتب نفیس کتابخانه ی الموت غارت نگردید و عظاملک خود به اندرون کتابخانه رفت و کلیه ی کتاب ها و آلات نجومی را که طی ۱۷۰ سال فراهم کرده بودند به خزانه حکومت آورد. این کار نزد هلاکو پسندیده آمد و عظاملک را تأیید و تشویق کرد. از جمله کتب نفیس که هم اکنون مورد استفاده قرار می گیرد کتاب سیده می باشد که شرح حال وقایع شخصی حسن صباح است.

یکی از مخالفان عظاملک مجدالملک بزدی بود او همواره نزد هلاکو و ارغون شاه و سایر حاکمان مغول از عظاملک بدگویی کرده با سعادت و تزویر او



علاء الدین عظاملک جوینی معروف به صاحب دیوان فرزند بهاء الدین محمد بود که پس از چند نسل نسیب به فضل بن ربیع حاجب خلفای بنی عباس می رسد. مورخین جاد اعلائی او را خلیفه ی سوم عثمان بن عفان دانسته اند.

عظاملک در سال ۶۲۲ هجری در منطقه جوین سبزوَر متولد شد. پدر، برادر و اجداد همه از دبیران و نویسندگان قاضل بوده و شغل دیوانی در خاندان آن ها مرسوم بوده است. و به این دلیل عظاملک به صاحب دیوان مشهور می باشد. (دیوان در تعریف لغوی به کسی گفته می شود که به امور مالی و اداری کشور مشغول است).

پدر عظاملک مدت ها در خدمت پادشاهان مغول بود. او در سفرهایش به مغولستان فرزندش عظاملک را هم با خود همراه می کرد و چندین بار عظاملک ۱۸ ساله را به اردوگاه هلاکو برده است. پس از فوت پدر عظاملک به خدمت پادشاهان مغول درآمد و در سلک خواص دیوان مشغول به کار شد.

عظاملک در یکی از سفرهایش به قرا قوم مغولستان مدت یک سال و پنج ماه در اردوگاه هلاکو اقامت کرد و یک بار هم به چین سفر نمود. به همین دلیل جمعی از دوستان و یارانش از او درخواست کردند که کتابی پیرامون اوضاع کشور و سفرهایش به اردوگاه هلاکو بنویسد که این امر موجب تألیف تاریخ جهانگشای جوینی شد و این کتاب هم اکنون معتبرترین کتاب تاریخ دوران مغول محسوب می گردد.

عظاملک همراه هلاکو به قصد مبارزه با العتمش باب و فتح بغداد راهی عراق شد. در این سفر خواجه نصیر الدین طوسی با وی مصاحبت داشته. عظاملک لشکر هلاکو را از راه کرمانشاه و حلوان به عراق برد. هلاکو پس از فتح شهر بغداد حکومتش را به عظاملک بخشید.(سال ۶۶۱ هجری) در مدت حاکمیت عظاملک بر بغداد وی همی فعالیتش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد کرد. عوارض و مالیات های سنگین را از کشاورزان و دهاقین برداشت. برای آبادی شهرها و قریه ها در اجای حجازی آب ها سعی و جدیت کافی نمود. بیش از صد هزار دینار هزینه کرد تا نهری از فرات جدا کرده و بتواند شهرهای بغداد، کوفه، نجف را سرشار از آب کند. هم اکنون این نهرها جاری است

دراستان کوتاه

همین جا

درخت سنجد پیسر و خشکیده ای درست رویه‌روی در کوچک و زنگار خورده خانه شان بود. شرمگین بودم که ساکن این شهرم و این چنین در خود فرو رفته و از دیگران بی خبر، پیاده شدم. نمی‌دانم اول کدامشان یا چگونه حتی نتوانستم بپرودشان را سری تکان بدهم. فقط صی خواستم بروم، دور و دورتر. خجالت بیشتر شد وقتی روی صندلی عقب ماشین یک اسکناس رنگ و رو رفته دو هزار تومنی دیدم، کرایه ای که شرمندگی جنون آمیزم را باعث شد.

ظاهر ریز کوچک پاییزی بود با تمام زیبایی‌ها و البته اندوه پیوند خورده با طبیعت و برآمدگی از جان آدمی، در یکی از خیابان‌های همیشگی این شهر بر تیش، دو جوان را دیدم چنان در آغوش یکدیگر فرو رفته بودند که تشخیص شان دشوار می‌نمود، دقیق که شدم جوانی ورزیده بود در برادرش را در آغوش داشت، برادری که جای دو پایش فقط دو پاچه ستاوار آویزان قرار داشت. به راحتی می‌شد از صورتشان بی برد که قطعا برادرند و تقریباً هم سن و سال، می و چند ساله...

منظر تازگی بودند یک لحظه خواستم ترمز بزنم و سوارشان کنم، اما حس ترحم غالب شده بود و نمی‌خواستم که با چنین حسی کمک کار کسی باشم، رد شدم و فقط نگاهشان کردم و تحسین.

تمام نیم ساعت آینده را به این دو برادر فکر می‌کردم، کارم که تمام شد از همان مسیر برگشتم شاید حس کنجکاوی بود یا نمی‌دانم چه که مرا دوباره به آنجا کشید. هنوز آنجا بودند شاید کسی راضی نشده بود که خوشی را به خاطر یک جوان معلول و یک برادر فلانکار به زحمت بیندازد و شاید به پولی و کرایه ای هم نرسد.

این بار منم ترمز از پیش ترمز زدم و آن‌ها بدون اینکه مسیرشان را بگویند سوار شدند؛ چقدر آشنا بودند این دو و چقدر شبیه به هم و چقدر شبیه به تمام مردمی که بی اشک می‌گریزند و بی‌لیختند می‌خندند چقدر شبیه تمام دردها و رنج‌ها...

مسیرشان را پرسیدم؟ آن سوی آفتابان، جایی که چاده ای سیاه، مرز میان بودن و نبودن و داشتن و نداشتن را مشخص می‌کند و سیاه ساکنانش را به

تازگی از زیر پلی، به سمت با شهرنشینان پیوند می‌زند؛ لاند برای تقسیم غلابی نلری یا صدفه ای برای رفق بالا یاس.

تمام راه سکوت بود و سکوت که فریاد می‌زد. به برادری که معلول بود گفتم که قدر برادر فلانکارش را بداند. شرمگینانه جواب داد که توگوشم هستم. برادرش حرفش را برید و گفت که وظیفه‌اش است و ...

از شهر دور شدیم واز ساکنانی که بار مسئولیت همگی آن‌ها حال بر دوش من تنها سنگینی می‌کرد؛ بدکارشان بودیم و هستیم که چرا شبهای بی ستاره شان را اگر مهربانی نیستیم، که باید باشیم، شمع نمی‌نویسیم و نیستیم.

درخت سنجد پیسر و خشکیده ای درست رویه‌روی در کوچک و زنگار خورده خانه شان بود. پیاده شدند نمی‌دانم اول کدامشان یا چگونه حتی نتوانستم بپرودشان را سری تکان بدهم فقط صی خواستم بروم؛ دور و دورتر. خجالت بیشتر شد وقتی روی صندلی عقب ماشین یک اسکناس رنگ و رو رفته دو هزار تومنی دیدم؛ کرایه ای که شرمندگی جنون آمیزم را باعث شد. بغض را نشتی می‌طلبید...

مرثیہ سلطان



سرگ

پس از مرگ انسان به ملکوت آسمانها می‌رود. به خدا آن هستی بخش بزرگ می‌پیوندد. بازگشت همه بسوی خداست. به سوی آن روح کُلّی که در آغاز آفرینش آسان، از آن در کالبد بشر دمیده شد.

به دنیای پاک پاک پاک. به بهشت جاویان و به خدای بی همتا می‌پیوندد. فرشته مرگ، ما را از کالبد خاکی رهایی می‌بخشد. جان آسمانی را از زنان تن زمینی رهایی می‌بخشد.

و ما را به آن آغاز بی انتها، آن وجود بی ابتدا و آن بزرگ والا می‌رساند.

**حجاب چهره جان می شود غبار تم
خوشا دمی که از این چهره برده بر فکتم
چنین نفس نه سزای جومن خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
خوشا به آنهایی که جان را از غبار تن شسته و بابل
خوش نوی روان را از زنان تن رها کرده اند.**

گر از این منزل ویران بسوی خانه روم
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
این منزل ویران چیست؟ آیا انسان تخته بند تن
می‌تواند دره‌های ملکوت سیر کند و برگرد دوست
پرواز کند؟ آن روان پاک در این کالبد ناپاک
اسیرشده؛ و فرشته گرفتارتن خاکی گردیده است.

**نعمیم ز آب و گل، نعمیم زجان و دل
نعمی زلب دریا نعمیم ز ترکستان**
انسان نمی‌خاکی است ونبی افلاکی. بگفته آن
شادروان، روح خدایی درتن خاکی، در کالبدی که از
صلوات است. از گل بد بو، از لجن. بهترین چیز،
برده تن که دریده شد و مرگ فرا رسید، روان به
آسمانها می‌رود. جایی که ابلیس از آنجا رانده شده
است. آنجا که ابلیس نفوذش از ازدست می‌دهد. آن
بدبخت تنها در زمین و برای زمینی هاست که
می‌تواند کارا باشد و فریب دهد. چون به سفر آسمانی
رفتم توان و نیرویش را از دست می‌دهد. در جهان
دیگر چون وابسته نیستیم وارسته ایم. هنگامی که
روان از بند تن آزاد شد و به روان ابدی پیوست
دیگر کید و شر ابلیس کار ساز نخواهد بود.

زن مجلس اش را تمام کرد. خالشی آسوده بود که
سخنان بلوغ و رایش کار خود را کرده و
شوندگانش ایمان یافته اند که رفتن به جهان دیگر
رنج آفرینست و نباید مرگ را بد دانست و از عروج
رتجید. نسیم برخی و تشکر برخی دیگر نشانگر
درستی تفکر گوینده بود.

پس از عروج از مجلس، چند خیابانی را پیمود و
همچنان که در اندیشه سخنرانی و سروده‌هایی که
به تازگی از بزرگده، در مجلس خوانده بود به سر
می‌برد به خانه اش نزدیک شد.

داخل کوچه شلوغ بود و وابستگی‌اش با شتاب
مشغول رفت و آمد بودند. دلش لرزید. چه پیش
آمد؟

چشمش به چشمان گریان فرزندانش افتاد.
کوچکترین دخترش که آرام تر از همه بود، جلو آمد
و گفت: مامان! مادر بزرگ فرد.

کمزرت تا شد. در جانشست و همچنان که فریادش
کوچه را پر می‌کرد و سر بر دیوار می‌کوبید، غش
کرد.
ح. رحمدیدیا

باغچه امید مهرورزان



سید فرید حسینی

بسی کوه و بیابان را، بسی صحرائی سوزان را،
به دیبال گلش بوده و یک دم هم نیاسوده؛
که افتاد چشم او ناگه، به روی من،
بدون لحظه ای کردید، نشانان شد به سوی من
به آسانی مرا با ریشه از خاکم جدا کرد
و به ره افتاد
و او می رفت و من در دست او بودم
و او هرگز نظرش مرا رو به بالاها
تشکر از خدا می کرد
پس از چندی...

هوا چون کوره آتش، زمین می سوخت
و دیگر داشت در دستش، تمام ریشه ام می سوخت
به لب های که تاول داشت گفت: اما چه باید کرد؟
در این صحرای که آبی نیست، به جامه هیچ نابی نیست
خودش هم تشنه بود اما!! نمی فهمید حالش را
چنان می رفت و من در دست او بودم
و حالا من تمام هستم او بودم
دلم می سوخت اما پاهای من؟
نه حتی آب، نسیمی در بیابان کوف؟
و دیگر داشت در دستش تمام جان من می سوخت
که ناگه روی زانوهای خود خم شد
دگر از صبر او کم شد
دلش لبریز ماتم شد
کمی اندیشه کرد... آنگه-

مرا در گوشه ای از آن بیابان کاشت
نشست و سینه را با سنگ خارایی
زخم بشکافت، زخم بشکافت
اما آه

صدای قلب او گویی جهان را زیر رو می کرد
زمین و آسمان را پشت و رو می کرد
و هر چیزی که هرجا بود، با غم رو به رو می کرد
نمی دانم چه می گویم!
به جای آب، خوشش را به من می داد
و بر لب های او فریاد
بمان ای گل
بمان ای گل
دوای دلبرم هستی
بمان ای گل
و من ماندم
نشان عشق و شهادتی
و با این رنگ و زیبایی
و نام من شقایق شد
گل همیشه عاشق شد

شقایق

نام علمی: Papaver rhosacea

نام های فارسی: شقایق، شقایق سرخ
شقایق گیاهی غلفی یک ساله و زیبا به بلندی ۲۵
تا ۹۰ سانتی متر است. این گیاه در مزارع، اماکن
سایه دار، دشت ها، دامنه های کم ارتفاع و نواحی
کم درخت جنگل ها می روید. برگ ها و
ساقه های آن کرکدار هستند. برگ ها پهن و
دارای بریدگی های عمیق و دنداندار می باشند.
گل های گیاه منفرد و قرمز است که در انتهای
ساقه ظاهر می شوند و دارای چهار گلبرگ
هستند. شقایق در بسیاری از مناطق ایران از
جمله خوزستان، کرمان، گیلان، خراسان،
مازندران و چهارمحال و بختیاری می روید. زمان
باز شدن گل شقایق معمولاً در اوایل بهار است
گل های آن بی بو است و با آن که مواد قندی
نوش در قاعده گلبرگ های آن به وجود نمی آید،
با این وجود زنبور عسل برای به دست آوردن دانه
گرده فراوان به سمت گل شقایق هجوم می آورد.
عزیزان آیا می دانستید به شقایق چرا می گویند
گل همیشه عاشق؟ ... خوب اگر نمی دانید به این
داستان توجه کنید...



داستان گل شقایق

شقایق گفت: با خنده، نه بیمارم، نه تیدارم
اگر سرخم چنان آتش، حدیث دیگری دارم
گلی بودم به صحرائی، نه با این رنگ و زیبایی
نودم آن زمان هرگز، نشان عشق و شهادتی
یکی از روزهایی که، زمین تیدار و سوزان بود
و صحرا در عطش می سوخت، تمام غنچه ها تشنه
ومن بی تاب و خشکیده، لثم در آنلسی می سوخت
ز ره آمد یکی خسته، به پاهایش خار بنشسته
و عشق از چهره اش، پیدای پیدا بود،
ز آنچه زیر لب می گفت، شنیدم سیرم سخت شیدا بود
نمی دانم چه بیماری به جان دلبرش افتاده بود
اما...
بیابان گشته بودندش
اگر یک شمشیر گل آرز او نوعی که من بودم
بگیرند و ریشه اش را بسوزانند
شود مرهم، برای دلبرش آن دم، شفا یابد
چنانچه با خودش می گفت:

عزیزان خوب خواننده از این شماره قصد
داریم مجتبی را تحت عنوان باغچه امید
مهرورزان به مجله خودتان اضافه کنیم، که
محموریت گفتن آن طرح مباحث باغبانیست،
باغبانی که امید به شما مهرورزان خوب دارد. و
مطالبش حول محورهای: معرفی یک گل
متناسب با فصل شامل خصوصیات و خواص
گل، مظاهر و نمادها، آن، معرفی یک گیاه
دارویی بومی و خواص آن و یک داستان کوتاه
است می چرخد که امیدواریم مورد توجه قرار
بگیرد و برای حسن مطلع از فصل بهار شروع
می کنیم.

بهار، جلوه گاه پروردگار

با رسیدن بهار، طبیعت رهای سبزه بر تن
می کند. چکاوک ها، هزارستان ها و قمریان، که
نغمه ها و سرودهای فرح بخش و تازه سر
می دهند و انسان ها را به مهرورزی، گره گشایی
و هم گرایی فرا می خوانند. بهار، پیام آور عشق و
رویش است و موسم سرور و آشتی و به همین
خاطر است که خواستنی است و با آمدنش دل ها
سرشاز از سرور می شود و جان ها معرفت
می یابد.

بهار، پیام آور تعادل است و اینکه در سایه
تعادل، زندگی زیبا می شود. با دین بهار، رحمت
و محبت خداوند را به یاد می آوریم. در این که
چشمه مهر ایزد همواره به سوی آدمیان و همه
موجودات، سرازیر است شکی نیست و ما اگر او
تشانه هایش را فراموش کنیم، او هرگز ما را
فراموش نمی کند و با دگرگونی فصل ها نیز به
جلوه گری قدرت بی پایانش می پردازد تا شاید
دلی به یاد آواقتش و به شوق او تپید و بر اثر
تماشای جلوه هایش، اشک شوق از چشمی جاری
شود.

انسانا جهان هستی، آینه دار خدایت و جمال
پروردگارش را به تماشا گذاشته است. به تعبیر
زیبای حافظ:

مردا دل (تماشا ای باغ عالم چیست؟

به دست مردم چشم، از رخ تو گل پدید

«... سال نو مبارک...»



شماره ۳۶ بهار ۹۱

شاد زی ای چار خوش سودای ما

(راز شاد بودن)

فرزانه سبانی

در این شماره:

قلم و رنگ در اختیار شماست. بهیشت را نقاشی کنید و بعد، وارد آن شوید. کارانتراکس بر افکار شاد تمرکز کنید:

زندگی روزانه ما سرشار از فراز و نشیب‌هایی است که موجب نوسان روحی ما می‌شود. رویدادها زمانی ما را غمگین و ناراحت کرده و گاهی باعث شادی ما می‌گردد. همه ما در زندگی به دنبال خوشبختی و سعادت‌مندی هستیم، وجود شادی و نشاط در زندگی است که احساس رضایت‌مندی و خوشبختی را برای انسان به ارمغان می‌آورد.

آبراهام لینکلن گفته است اغلب مردم تقریباً به همان اندازه ای شاد هستند که

انتظارش را دارند.

تمرکز بر افکار شاد همیشه آسان نیست گاهی می‌تواند یکی از بزرگ‌ترین مبارزات، در صحنه زندگی باشد و گاه می‌تواند تمام پافشاری‌ها و تصمیماتی را که برای خود فراهم آورده ایم مخدوش کند. معنای بلوغ، قبول مسئولیت شادی خویش و تمرکز بر داشته‌ها به جای نداشته‌هاست. از آن جایی که انسان افکار و اندیشه‌های خود را بر می‌گزیند قطعاً می‌تواند تعیین‌کننده میزان شادی‌های خویش باشد.

شرط عادت آن است که فرمانروای ذهن خود باشیم و عنان زندگی‌مان را به دست دیگران و حرف‌هایشان ندهیم. از آنچه داریم لذت ببریم چون خودمان مهم‌ترین فرد زندگی‌مان هستیم اگر برای خودمان ارزشی قائل باشیم و احساس خوشبختی نکنیم به خوشبختی نمی‌رسیم.

شکر گزاری نعمت‌ها، شاید یک دلیلش این است که ما با شمردن نعمات الهی می‌توانیم بیشتر روی جنبه‌های مثبت زندگی تأکید کنیم. به قول زیگ زیگلر: یک انسان ناسیاس خوشبخت نشاتم‌بده... قیل از این که درست را عوض کنی کنی تفکرت را عوض کن به هر جا روی آسمان همین رنگ است.

زندگی شما می‌تواند به زیبایی رویاهای شما باشد فقط باید باور داشته باشید. لیستی از کارهایی که می‌تواند شادتان کند تهیه کنید

و افکار خود را بر آن متمرکز کنید، به عنوان مثال:

- ۱- آب فراوان بخورید.
 - ۲- صبحانه‌ای مفصل بخورید و از آن لذت ببرید.
 - ۳- به یگانه مطلق متصل شوید خوانند درمانگر هر چیزی است.
 - ۴- همین که صبح از خواب بیدار می‌شوید باید از خداوند تشکر کنید.
 - ۵- بیشتر بخندید و لبخند بزنید.
 - ۶- زندگی خود را با هیچ‌کس مقایسه نکنید.
 - ۷- هر روز پیاده روی کنید.
 - ۸- مطالعه و گوش کردن موسیقی را از یاد نبرید.
 - ۹- بیشتر از توان خود کاری انجام ندهید.
 - ۱۰- انرژی خود را صرف فضولی در زندگی دیگران نکنید.
 - ۱۱- هر روز یک چیز خوب به دیگران ببخشید.
 - ۱۲- با فامیل و دوستان قدیمی خود ارتباط داشته باشید.
 - ۱۳- هیچ‌کس مسئول خوشحال کردن شما نیست مگر خود شما.
 - ۱۴- زندگی را بپذیرید تا ببینید چگونه هر چیز در خدمت شماست.
- قانون طبیعت این است: «تغییر کن یا بمیر» راه سسومی وجود ندارد پس باید انعطاف‌پذیر باشیم. بیشتر محدودیت‌های زندگی ما واقعی نیستند بلکه دیگران و خودمان آن‌ها را ساخته‌ایم. مثل تعصبات باورها و اعتقادات غلط.
- همان غاری که از وارد شدن به آن واهمه دارید می‌تواند سرچشمه‌ای گنجی باشد که به دنبالش می‌گشته‌اید.
- شاد باشید.....



شماره
۲۲

شماره
۳۶
پسار
۹۱

کدبانوگری

طرز تهیه مخلو سیاه شکم بر،
یک غذای محبوب بندری

پیشنهادی برای شام شب دید

• مواد لازم (برای ۴ نفر)



- ماهی حلو/ ۳۰۰ گرم / ۵۰۰ کیلوکالری
- کشمش / ۶ قاشق غذاخوری / ۱۸۰ کیلوکالری
- پیاز بزرگ / ۱ عدد / ۲۵ کیلوکالری
- گردو / ۸ عدد / ۱۸۰ کیلوکالری
- آرد سفید / ۵/۴ قاشق غذاخوری / ۱۲۰ کیلوکالری
- روغن آفتابگردان / ۳ قاشق غذاخوری / ۲۷۰ کیلوکالری
- گرد لیمو / ۱ قاشق غذاخوری / ۰ کیلوکالری
- نمک، فلفل سیاه و زردچوبه / به میزان دلخواه / ۰ کیلوکالری

• طرز تهیه

ابتدا پیاز را در ۲ قاشق غذاخوری روغن تفت دهید و سپس کشمش، گردو و گردلیمو را اضافه کنید. ماهی را بشویید دیواره های بیرونی آن را با آرد، نمک، فلفل و زردچوبه آغشته کنید و سپس داخل کشمش را از مواد یاد شده، پر کنید. ماهی آماده شده را در سینی فر که از قبل آن را چرب کرده آید قرار دهید و به مدت ۴۵ دقیقه در فر در حرارت ۲۲۰ درجه بگذارید تا کاملاً برشته شود.

هرمان بازرگانی جنس سالانه آشپخانه نورانی از تهران موسسه ما را در مورد بازید فراز ما، در دسترس شماست. در صورت نیاز با ما تماس بگیرید. شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

من هم به بهشت رفتم!

آیا تاکنون به بهشت رفته اید؟ شاید آدرس بهشت را نمی دانید؟ بهشتی که زیاد دور نیست، من رفتم و همان گونه که خدا وعده داده بود فرشتگانی درگرم من جمع آمدند و چنان مرا در آغوش فشردند که لذت آغوش مادرم را به زمانی که خرد و نالوان بودم در خاطرم نشانند موسیوم و یونیدمشان، مریم هسانی به بوی گل های مریم، مست مست از شراب عیششان شدم و از چشمه های معرفتشان که نه جغد داشت و نه حسد، نه کینه داشت و نه حيله چنان سیراب که تا به حال به این گورابری ننوشیده بودم. عاشق شدم به راستی عاشق از دیدن بهشت، سرشار از لذت و حال مستی این حال و این عشق چنانم دگرگون کرد که زمین را آسمان و بچه های این بهشت را ستاره می دیدم. دلم برای بهشتی که با آن و از فرشته های پاکش خدا حافظی نکردم تنگ شده، من با پا قدم گذاشتم و چه عبت می پنداشتم که پا بر زمین صی گذارم، اما زمانی که احساس کردم قدم هایم آرام نمی گیرند تازه فهمیدم که باید در سریر بهشت دل و سر نهاد نه پا و قدم و آن گاه سرزمینی بهشت احساس می شود.

ندیمه های فرشته ها را می دیدم که با جان بال های فرشتگان را می نواختند. در آغوششان می کشیدند و دل و به عشقتان می دادند.

حمید ستوده ای را می دیدم که خدای حمد و ستایشش می کرد به سبب کردارارش و دانه دانه اشک هایش را می دیدم که چشمه سار زلال محبت بود و پیامبر گونه رسول عشقا!

می بینید پیامبر سلیمان زبان پرندگان را می فهمید و پیامبر سلیمانی آجا بود که زبان پرندگان این بهشت را خوب می فهمید و دلش به لانه ای این پرندگان همواره در پرواز، تا نا کلکی که ما قادر به فهم و درکش نیستیم با آوازشان هم آواز شود که ستودنی اند این ستایش شدگان!

دلم می تاب دوباره دیدن است و چه زود سعادت حضور از ما گرفته شد. همیشه گفته اند هر چیز و هر مکان لولی و خوب لایقت و سعادت می خواهد. دلم می تاب زيارت این فرشتگان و گلها و باغبان این بهشت و گلستان می شود. به خدا که بهشت یعنی همین!

شما هم اگر در آرزوی بهشت هستید و دوست دارید بهشت را ببینید و فرشتگان معصومان را ببینید و پیدا کنید بهشت زیاد دور نیست!

باید تا چون ما سرمست و عاشق سر از پا نشناختن برگردد یک خاک پای شما که در آن بهشت در رفتو آمد هستید طوطیهای کدبانو خلی شما که گاهی مانند معجنون به دور دیوار خانه لیلی در تردد هستند. بر دستتان موسه می زوم که ملائک آسمان بر آنها نوسه خواهند زد.

درآمدند شما انعام فرمود آید (بناهار)

بنام مهر آفرین مهر گستر

باغ را، بستان را، گل گشت را

دامن سر سبز کوه و دشت را

روح پاک چشمه های آب را

عطر یاس و پرتو مهتاب را

جلوه ی رنگین کمان را در بهار

لاله های سرخ را در لاله زار

خنده سوری میان خار و خس

ناله شوق قناری در قفس

روح رستن را میان آبشار

شوق رستن را ز گل های بهار

باغ را، پرواز را، پروانه را

بهترین گل های هر گلخانه را

آسمان را، ماه را، خورشید را

اختران را، زهره را، ناهید را

جمله را یک جا اگر گرد آوردند

از همه، گل های ما زیبا ترند

بنا گستر

تقدیم به فرهنگ های آسمان

موسسه فنیّه مطالعات دعوت (مؤسسه فرهنگی)

سلامتی و طول عمر خود را در نورانی ها بیابیم

(اسطوخودوس)

نمنا بی زاده

برخی را عقیده بر آن است که اکثر بیماری های انسان، به گونه ای از ناراحتی های درونی و احساسی (روحی- روانی) سرچشمه می گیرد. در این خصوص، اگر برای درمان بیماری ها از طبیعت و گل ها و گیاهان استفاده کنیم، هم می توانیم توازن روحیه و احساس شخصی را به او بازگردانیم و هم او را از پیامدها و تأثیرات داروهای شیمیایی و حساسیت های حاصله، نجات بخشیم.

بر این باور، باری دیگر گاهی دیگر را به عنوان دارو معرفی می کنیم.

«اسطوخودوس (ساختود از یونانی) گیاهی است از نوع پونه که در جاهای مرطوب می روید و بلندیش تا ۶۰ سانتی متر می رسد. برگ هایش باریک و دراز و گل هایش شبیه به خوشه ی جو، به رنگ های سفید یا بنفش و تلخ مزه است. تخم هایش ریز و زرد رنگ، شبیه به ارزن می باشد. این گیاه دارای ساق و تانن و شیره ی تلخ مزه است. مقوی، محرک و ضد تشنج است و در مرحله ی ضعف اعصاب و سوء هضم و نفخ شکم و خنازیر(اسل غدغ لنفوی) و کم خونی و بیماری های مجاری تنفس از قبیل آسم و سیاه سرفه نافع است. همچنین اگر مقداری از آن را لای لباس بگذارند، آن را از آفت بیب حفظ می کند. این گیاه را شاه اسیرم رومی و لواند هم می گویند.»

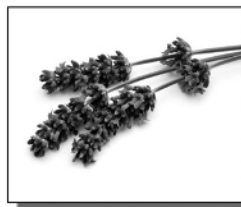
اسطوخودوس جزو خوشبوترین گل های صحرایی بوده و عطرش شهرت جهانی دارد و علاوه بر بوی خوش، میکروب کشی قوی است و عملاً به پنی سیلین شباهت زیادی دارد. درباره ی این گیاه در کتاب دیگری چنین نگاشته شده است:

«اسطوخودوس نوع طبی لواند است که از مکه و شبه قاره هند به ایران آورده شده است. اساس آن عطرش کمتر از لواند است، ولی به دلیل قدرت میکروب کشی، رقیق شده ی آن را در پانسمان جراحات استفاده می کنند. شیخ الرئیس ابوعلی سینا، عطر اسطوخودوس را سالم ترین مواد مخدر و خواب آور تشخیص داده است.

اسطوخودوس مقوی قلب، دماغ و جمیع قوای ظاهری و باطنی است. اخلاط را از بدن مخصوصاً از بینی و دستگاه تنفسی بیرون آورده و آب ریزش بینی را قطع می کند. همچنین برای امراض طحال و کبد، داروی بسیار مفیدی است. خوردن ۱/۵ گرم آن به تنهایی برای رفع سرگیجه و رعشه کافی می باشد و همچنین خوردن آن با عسل برای تقویت ذهن مؤثر بوده و مداومت در خوردن آن، صرع، جنون، مایخولیا، فراموشی (الزایمر)، وسواس، تشنج و غم و اندوه را از بین می برد. برای معالجه ی نفس تنگی، سرفه های شدید، سیاه سرفه و سرماخوردگی از دم کرده ی ۲ در ۴ هزار استفاده می شود.»

در مورد خواص این گیاه مطالب بسیاری نگاشته شده است. مثلاً در کتابی دیگر چنین آمده:

«گل های اسطوخودوس حاوی اساسن



۲ زبان خوشامی ها، ج ۲، دکتر فریدالدین جزایری، نشر اسیر کبیر

فرار و تانن بوده و مسکن سیستم اعصاب مرکزی و دستگاه تنفس است. پیشاب آور ملائم، بادشکن، مسکن و خواب آور بوده و با تأثیر بر روی روده ی کوچک نفخ را برطرف می کند. عرق اسطوخودوس را برای درمان رماتیسم استفاده کرده و دم کرده ی آن را روی زخم ها می مالند.»

«گل های اسطوخودوس گاهی دوست داشتنی و برطرفدار است که به دلیل رایحه ی دلپذیرش در پارک ها کاشته می شود. آرامبخش دستگاه گوارش بوده و به صورت ماساژ بیرونی (با اساسن معطر و روغنی آن) برای درمان میگرن و سردرد استفاده می شود. ضد اسپاسم بوده و تقویت کننده ی جریان خون، تقویت کننده ی سیستم عصبی، ضد باکتری، افزایش دهنده ی ترشح صفرا، خنک و اشتها آور است. لازم به ذکر است که در دوران بارداری از مصرف زیاد آن باید خودداری نمود.»

فوائد این گیاه در نمونه های نثر قدیم نیز تحریر شده که نشانگر اهمیت این دارو و قدمت شناخت آن می باشد. در یکی از این کتب می خوانیم که:

«اسطوخودوس گرم و خشک است و منتفخن آن است که گرم را در شکم بکشد و شوشه (درد) ورمی که در روده ها متحرک است را منتفح کند. سودا (توهم) را آسان کند، سندا (گرفتگی روده) بگشاید و پوست مردم را جلا دهد. دمل ها را برساند و سودایی را که اندر معز شده باشد بیرون بکشد و بلغم را نیز ببرد.»

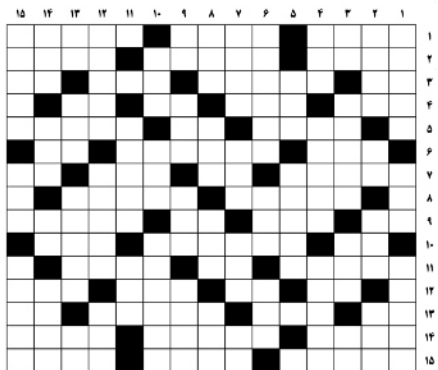
۳ گیاهان دارویی - پرورشور هانس فلوک - دکتر توکانی صابری و دکتر صفات - نشر روزبهان
۴ درملکار سبز - پنه لوب لودی - احمد بردار - نشر باهو.
۵ الانبیه ابن طایف الاندلیه - موفق الدین ابومنصور علی الهیروی - انتشارات دانشگاه تهران.

جدول و لطیفه



شرح عمودی:

۱- نویسنده سبزواری - از شهرهای خراسان قدیم - این یکی واقعا عزیز همه است ۲- گروهان - حرف تروفیر - آشامیدنی مفید- از ضمائر ۳- نام ترکی - نوعی اصلاحات - نهر - مخفف از او ۴- ترس - از شکستی ها - روستایی در سبزواری ۵- فرزند- صبور ۶- نوعی غذای آماده- سه چهارم سایه‌رگ - نبود سبزواری ۷- چند سهیم - منزل - همسایه شمالی - نفس خسته ۸- نان خشک - گناه - مناسب - صدا ۹- برج داستانی اروپا- تیل جالبز - خوارک پرنده ها - من ۱۰- شهری در قلب ایران- چند تا رای - قضات ۱۱- برتری- از گناهان خیلی زشت ۱۲- استانی در ایران- پایه ها- خویش ۱۳- علامت مقول - جگر سیاه - رفیق - سوپ ۱۴- سرشک - سلسله چایی در آمریکا که برعکس آن کوهی در ایران است- حرف ندا- شیوا ۱۵- عابد مسیحی- شهر باران - مایوس



شرح افقی:

۱- روستایی در سبزواری- از توابع سبزواری- فیلسوف شهرمان ۲- هدیه دادن- ساکنان یک محل- قسمتی از تفنگ ۳- شوهر سبزواری- برف و باران- پوشاک اسب- نصف کباب ۴- فلز مرتجع- میل شکسته- رمزینه- سر بست کارخانه ۵- روز پس از امروز- بت معروف- زیر شلوازی ۶- تکیه کلام سبزواری- این جهان کج منار ما جو بو بکریم در وی خوار و زار- رود شولوخف ۷- مانند مار- مخفف اگر- امیدواری- مرورید ۸- سوارش می شوند- از آلات موسیقی ۹- غوزه پنه- بندری در جنوب- آشن- داوری ۱۰- زمین ترکی- شهری در جنوب خراسان بزرگ- لباس نو سبزواری ۱۱- قاره سبز- حرف تعجب خانم ها- شهری در غرب ایران ۱۲- محل پرود- یعنی سبزواری- جاری در رگ ها- وسنی ۱۳- برهنه- نوعی مقیاس- چند تا ورق- مادر عرب ها ۱۴- دانه کبوتر- از جویزین- استاندارد ۱۵- ناودان سبزواری- روستایی در غرب سبزواری- از مراکز استان

دبیر فارسی: من میلیونر هستم چه جمله ای است؟
دانش آموز: دروغ محض.
میکه ول- نزدیک بود پیاده اومدم.
به پا فضول میکنم لطف دنیا رو بهت بدیم قول میدی دیکه فضولی نکنی؟
گفت باشه ولی نصف دیکش رو به کسی میخوان بدین!!
طرف میره کاروانش من پرسند کو ماشینت؟
به پاره میکنم با بنزین جمله بساز؟
میکه: خوش به حال شما که سوار بنزین.

حیف نون به دوقلو می بیند- می زنه زیر خنده- می کن چرا می خندی؟
می که نابوره فوتوشاه!
اگر از بیگی به جای سیگار بھمون می کفن "مسواک" ضرر داره- الان هیچ کس دندون درد نداشت- همه دور هم جمع می شدیم بولشکی مسواک می زدیم.
حیف نون به دوقلو می بیند- می زنه زیر خنده- می کن چرا می خندی؟
می که نابوره فوتوشاه!
اگر از بیگی به جای سیگار بھمون می کفن "مسواک" ضرر داره- الان هیچ کس دندون درد نداشت- همه دور هم جمع می شدیم بولشکی مسواک می زدیم.

رویدادها

۲۲ آذر تا ۳ دی ماه-

تهیه کنند و کارگردان فیلم رهايم کن که بر اساس داستان زندگی یکی از مددجویان آسایشگاه ساخته می شود با برگزاری روخوانی متن به همراه بازیگران و عوامل آن فعالیت خود را در روز ۲۲ آذر شروع نمود و سه روز بعد یعنی در روز ۲۵ آذر کلید خورد. بیشتر صحنه ها در شب اتفاق افتاد، به همین علت فیلمبرداری ها گاهی تا چهار صبح به طول می انجامید. در سوم دی ماه با برگزاری جلسه ای از همه ای عوامل تهیه خصوصاً هنرمندان سبزواری که در طی روزهای پروژه فیلم نهایت همکاری را داشتند تشکر و قدرانی گردید.

۳۰ آذر-

مراسم شب یلدا امسال هم با حضور خانوادگه‌های علاقمند به مددجویان در داخل آسایشگاه برگزار گردید. این مراسم طبق معمول هر ساله برای ایجاد روحیه مثبت و شاد مددجویان با کمک های انجمن بانوان نیکوکار انجام می پذیرد.

۳ دی ماه-

مسعود روشن پژوه هنرمند عزیز و نامی تلویزیون که چهره ای او خصوصاً برای بچه های این مرز و بوم بسیار شناخته شده است اتفاق همکاران خود آقایان امین شریفی و محمد محمدخانی در این روز مهمان آسایشگاه بودند از ساعت ۹ صبح عدای از دانش آموزان مدارس خراسی، شریعی، سما و کاشفی در محوطه آسایشگاه حضور یافته و با تشویق های خود همچنان لازم را برای تهیه مسابقه محله بوجود آورده بودند. عده ای از دانش آموزان حاضر در آسایشگاه به انتخاب همکاران آقای روشن پژوه برای انجام مسابقه های طراحی شده انتخاب گردیدند و ضبط برنامه از ساعت ۹/۵ شروع گردید. به علت هيجانی که مجری در طول اجرا و ضبط برنامه مسابقه محله بوجود آورده بود کرا ضبط تا ساعت ۱۱/۵ طول کشید و در این ساعت در بین هلهله ای دانش آموزان شرکت کننده آقای روشن پژوه با آنها خناحافظی نمود.

از برنامه ای که ضبط و تهیه آن حدود دو ساعت طول کشید تنها پانزده دقیقه آن در روز جمعه نهم دی ماه از شبکه دو سما پخش گردید. همین جا در هنرمندانی که با حضور خود در آسایشگاه و اجرای برنامه در حضور دختران عزیزمان به آنها روحیه ای توأم با نشاط و شادی هدیه نمودند صمیمانه تشکر می کنیم.

۶ دی ماه- وسایلی که برای ایجاد واحد

دندانپزشکی مؤسسه خریداری شده بود رسید. این واحد که که در آینده نزدیک افتتاح خواهد شد با کمک های خانمی خیر و نیکوکار پایه گذاری می گردد تا بدینوسیله نام شوهر مرحومشان برای همیشه زنده بماند. خبرهای بیشتر در این مورد را در شماره ی آینده تقدیمتان خواهیم کرد.

۱۰ دی ماه-

مدت هاست که به دنبال آن هستیم تا بتوانیم ظرفیت پارانه ای آسایشگاه را از ۸۸ نفر مددجو به یکصد و شصت نفر اضافه نماییم تا از امکانات ایجاد شده استفاده بیشتری شده و حدود ۷۰ خانواده دیگر را از رنج نگهداری دختران مددجویانشان رهایی دهیم. بر همین اساس جناب آقای فیصری و یکی دیگر از همکاران بهزیستی خراسان، برای بررسی امکانات از مؤسسه بازدید نمودند.

در پایان بازدید این که امکانات ایجاد شده چوگونگی افزایش ظرفیت تا حد ۱۶۰ نفر می باشد مورد تأیید نمایندگان بهزیستی استان قرار گرفت و هم اکنون به انتظار مساعدت مسئولین استان خصوصاً سرکار خانم دکتر شکيب هستييم تا این افزایش ظرفیت ابلاغ گردد. امیدواریم که بزودی این خبر خوش را برای خانواده های دارای مددجوی ذهنی بالای ۱۴ سال اعلام نماییم.

۲۴ دی ماه-

امروز مصادف با اربعین سید و سالار شهیدان بود و هیأت زنجیر زنان روستای افچنگ با نظم و ترتیب خاصی به داخل آسایشگاه رفته و در حضور مددجویان به اجرای برنامه خود پرداختند.

عزاداری تا هنگام نماز ظهر طول کشید و در این هنگام همگی شرکت کنندگان برای اقامه ای نماز به نمازخانه رفته و پس از آن در مراسم ناهار نذری یکی از خیرین که در تالار یاس برگزار می گردید شرکت نمودند.

۲۶ بهمن تا ۳ اسفند-

چشم سالانه تأسیس آسایشگاه همزمان با آغاز دوازدهمین سال فعالیت آن در این روزها برگزار گردید. هنرمندان صدای تهران همانند سال گذشته دو شب اول برنامه های خود را برای مهمانان خیر و نیکوکار آسایشگاه اجرا نمودند و در شب های بعد این برنامه برای علاقمندانی که بلبط تهیه نموده بودند اجرا شد. متن کامل تر این خبر را در شماره آینده اعلام می کنیم.

اخبار کوتاه

۳۰ آذر ماه

در آخرین روز از فصل یالیز اعضای محترم انجمن دستان توانا از دانشجویان دانشگاه تربیت معلم سبزوهر به دبیار مددجویان ساکن در مؤسسه خیریه امیرالمؤمنین آمدند.

۱۴ دی ماه

جناب آقای دکتر یورپوفس معاونت توانبخشی بهزیستی خراسان رضوی به همراه آقای قائم دوست از همکاران اداره سبزوهر از تمامی بخش های آسایشگاه بازدید به عمل آوردند. مدیرعامل درخواست خود را مبنی بر اضافه شدن ظرفیت پارانه ای آسایشگاه تا حد ۱۶۰ نفر مجدداً اعلام نمود.

۲۱ دی ماه

عده ای از همکاران و مسئولین قسمت های مختلف اداره بهزیستی سبزوهر در بعد از ظهر این روز جهت بازدید و راهنمایی همکاران ما از این مؤسسه بازدید نمودند. در این بازدید آقایان باصره، دولت آبادی، شایان، قائم دوست و ... خانم ... شرکت داشتند.

۲۲ دی ماه

جلسه ای با حضور سرکار خانم کیانی مسئول توانبخشی اداره بهزیستی سبزوهر و جمعی از خانواده های مددجویان و مددکاران و روانشناس مؤسسه برگزار گردید. هدف از برگزاری این جلسه استفاده از تجربیات خانم کیانی برای هر چه بهتر شدن روند امور آسایشگاه در جهت رفاه و رسیدگی بیشتر به مددجویان بود.

۲۴ دی ماه

امروز سالروز وفات امام رحمت و مهربانی حضرت رضاع (است و از شب قبل همکاران مؤسسه دست به دست هم داده و با بختن حلیم نذری برای مددجویان و خانواده همکاران شب را به روز رساندند این هم از جمله رسومی است که از سه سال قبل بطور مرتب انجام می گیرد.



روخوانی فیلمنامه هاریم کن به کارگردانی مرتضی ایمانی



جشن شب پلسدا



ایجاد و خریداری وسایل مورد نیاز برای واحد دندانپزشکی



شب مسابقه محله در محله آسایشگاه



جلسه ای با حضور خاتم گیانی و همکاران موسسه



بازدید جناب آقای فیضری



جشن یازدهمین سالگرد تأسیس موسسه



بازدید معاونت محترم توانبخشی جناب آقای دکتر پورپوسفت

سال نو مبارک



PAYAM-E-MEHRVARZAN

سایه‌های تک‌مردمی

سیا ماهی: ۰۱۰۵۶۶۶۰۸۹۰۰۳
شهر صادرات: ۰۲۰۵۶۶۵۵۸۰۰۰۴
چام ملت: ۱۶۲۲۲۲۲۸۷۲

روابط عمومی آسایشگاه خیریه مطاران قمی امیرالمؤمنین (ع) سپهران
آمانه دریافت نظرات و پیشنهادات شما نیک اندیشان محترم می باشد

WWW.Mehrassa.ir
E-mail: Payam_mehrvarzan@yahoo.com

تلفن: ۰۲۶۲۶۱۰۰۱ ۰۹-۳۱۲۳۰۰۷
صندوق پستی ۶۳۸